

کشتار ۶۷، پرده‌ی دوم خرداد ۶۰

مهناز متین - ناصر مهاجر

صدای ما، چهارشنبه ۱۷ آبان ۱۳۸۵ - ۸ نوامبر ۲۰۰۶

۱

بزرگداشت **کشتار بزرگ** زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۱۳۶۷ که در جریان آن چند هزار زندانی، پنهان از همگان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند، چندی است که حُکم يك آئين سالانه را برای مخالفان تبعیدی جمهوری اسلامی پیدا کرده است. در تدارك سالگرد این کشتار - که در پی پذیرش قطعنامه ی ۵۹۸ ملل متحد از سوی جمهوری اسلامی، آتش بس میان دولت‌های ایران و عراق و حرکت نیروهای نظامی **مجاهدین خلق** از عراق به خاک ایران [عملیات **فروغ جاویدان** موسوم به **مرصاد**] به اجراء درآمد- کارها صورت می‌گیرد؛ یادمانده‌ها و زندگی نامه‌ها تدوین می‌شود؛ شعرها سروده میشود؛ آهنگ‌ها ساخته می‌شود؛ پوسترها چاپ می‌شود، نمایش‌نامه نوشته می‌شود، فیلم تهیه می‌شود، پژوهش‌هایی پیرامون چند و چون این **فاجعه‌ی ملی**، زمینه‌ها و پیامدهای آن ارائه می‌شود؛ و... این همه، چگونگی تکوین این رویداد تاریخی را که تاکنون از اسرار مهم جمهوری اسلامی بوده، تا حدود زیادی روشن کرده، گوشه‌هایی از **جنایت بزرگ** را برملا ساخته و به نوبه‌ی خود زمینه‌ی کارهای بیشتر و گسترده‌تری را در این باره، فراهم آورده است(۱).

حساسیت اجتماعی نسبت به این رویداد تاریخی در درون کشور نیز روندی رو به رشد داشته است. این که خانواده‌های جان باختگان تابستان ۱۳۶۷، به رغم فضای خوف و خفقان، هر سال در **گلزار خاوران** گردآمده‌اند و یاد جگرگوشه‌هایشان را زنده نگهداشته‌اند، در برانگیختن این حساسیت اجتماعی، نقش کمی نداشته است. کشمکش خانواده‌ها با کاربه‌دستان و کارگزاران جمهوری اسلامی برای پیشگیری از محو این **گلزار** - که از ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ گورستان کمونیست‌های اعدام شده بوده - پیگیری پرونده‌ی اعدام شدگان و پراکندن اخبار و اطلاعاتی که از آن تابستان خونبار برجا مانده، در

رویش جوانه‌های **حافظه‌ی جمعی** نسبت به این **فاجعه‌ی ملی** سهمی به سزا داشته است.

مخالفت آیت الله منتظری با دامنه و رویه‌ی اعدام‌ها که همزمان با سر باز کردن شکاف درونی حاکمیت و سربرآوردن گروه‌های گوناگون آن، از پرده بیرون افتاد، نیز به نوبه‌ی خود، در گسترش دایره‌ی حساسیت اجتماعی به **کشتار بزرگ** سال ۶۷، بی تأثیر نبوده است. شش ماه پس از **کشتار بزرگ** یعنی در ششم فروردین ماه ۱۳۶۸، بخش فارسی **بنگاه سخن پراکنی انگلیس (BBC)** نامه‌ای که "جانشین مقام رهبری"، "فقط برای امام و شورای عالی قضایی" فرستاده بود را پخش کرد؛ از سر تا ته:

"محضر مبارك آيت الله العظمى امام خمينى مدظله‌العالى

پس از عرض سلام و تحیت، به عرض می‌رساند راجع به دستور اخیر حضرتعالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان‌ها، اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد ولی اعدام موجودین از سابق در زندان. آن‌ها اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه توزی و انتقام‌جویی می‌شود و ثانیاً خانواده‌های بسیاری را که نوعاً متدین و انقلابی می‌باشند ناراحت و داغدار می‌کند و آنان جدا زده می‌شوند. و ثالثاً بسیاری از آنان سر موضع نیستند ولی بعضی از مسئولین تند، با آنان معامله سرموضع میکنند. و رابعاً در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، ما در دنیا چهره‌ی مظلوم به خود گرفته‌ایم و بسیاری از رسانه‌ها و شخصیت‌ها از ما دفاع میکنند، صلاح نظام و حضرتعالی نیست که يك دفعه تبلیغ علیه ما شروع شود. و خامثاً افرادی که به وسیله دادگاه‌ها با موازینی در سابق محکوم به کمتر از اعدام شده‌اند، اعدام کردن آنان بدون مقدمه و بدون فعالیت تازه‌ای، بی‌اعتنایی به همه‌ی موازین قضایی و احکام قضات است و عکس‌العمل خوب ندارد. و سادسا" مسئولین قضایی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تأثر از جو بسیار فراوان است و با حکم اخیر حضرتعالی بسا بیگناهی یا کم‌گناهی هم اعدام میشوند، و در امور مهمه احتمال هم منجز است. و سابعا" ما تا حالا از کشتن‌ها و خشونت‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌ایم جز این که تبلیغات را علیه خود زیاد کرده‌ایم و جاذبه منافقین و ضدانقلاب را بیشتر نموده‌ایم؛ بجاست مدتی با رحمت و عطوفت برخورد شود که قطعاً برای بسیاری جاذبه خواهد داشت. و ثامناً اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید، اقلاً دستور دهید ملاک اتفاق نظر

قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات باشد نه اکثریت، و زنان هم استثناء شوند مخصوصاً "زنان بچه‌دار و بالاخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز، هم عکس‌العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند و به جاست این حدیث شریف مورد توجه واقع شود: قال رسول الله ص " ادرئو الحدود عن المسلمین ما استطعتم فان کان له مخرج فخلوا سبیلہ فان الامام ان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبہ". والسالم علیکم و ادام الله ظلمکم".

۱۶ ذی الحجه ۱۴۰۸ (۶۷/۵/۹)

حسینعلی منتظری" (۲)

گلیاتی که آیت‌الله منتظری پیرامون چند و چون اعدام‌ها به روی کاغذ آورد و بسی بیش از آن را، زندانیانی که بخش بزرگی از دهه‌ی شصت را در زندان‌های جمهوری اسلامی سر کرده، از **کشتار بزرگ** سال ۶۷ جان سالم به در برده و به کشورهای اروپایی و یا آمریکای شمالی پناهنده شده بودند، در جزئیات بازگفته‌اند؛ از جمله، چگونگی سربسته کردن کمونیست‌ها را پس از تارومار کردن **مجاهدین خلق** در بند (۳). این شهادت‌های شخصی که در دهه‌ی هفتاد خورشیدی آغاز می‌شود، در سال‌های پایانی همین دهه، چنان گسترشی می‌یابد که نه تنها بسیاری از جنبه‌های آن رویداد دهشت‌زای آشکار مگرردد، که تاریخچه‌ی **زندان توحیدی**، فکر اولیه و چگونگی کارکرد آن، شکنجه‌ها و اعدام‌های بی‌محاسبی سال ۶۳-۱۳۶۰، ایستادگی زندانیان در برابر برنامه‌ی تواب‌سازی و... از پرده بیرون مافتد؛ چندان که برای نخستین بار **یادمانده‌های زندان** یکی از پُربارترین شاخه‌های ادبیات تبعید می‌شود. از سوی دیگر، راه یافتن پنهان و پیدای این یادمانده‌ها به ایران، به افزایش آگاهی‌ی وجدان‌های بیدار و ذهن‌های هشیار یاری می‌رساند و به نوبه‌ی خود انگیزه‌ی تکاپوی بیشتر خانواده‌ی زندانیان سیاسی پیشین و جان باختگان سال ۶۷ می‌گردد. بدین سان، سوبه‌های دیگری از این کشتار بی‌مانند که در جریان آن بیش از پنج هزار زندانی سیاسی سر به نیست شدند، هویدا می‌شود؛ از جمله گورهای دسته جمعی **خاوران** (۴). فاش شدن این راز نیز به حساسیت اجتماعی نسبت به **کشتار بزرگ** دامن‌مزنند؛ به ویژه آن که افشاء این واقعیت دلخراش با تصویری مستند گشته که چندی‌ست به مثابه‌ی نماد و نمود **کشتار بزرگ** شناخته شده است (۵).

این همه، اما سبب نشد که حکومت، سردمداران و پایوران‌ش، از لاپوشانی این سیر دولتی پا پس کشند، سیاست سکوت مطلق نسبت به این جنایت را بشکنند و چرایی و چگونگی آن را برملا سازند. پرده پوشی، حتا پس از گسیختگی بلوک حاکم، صف آرایی سیاسی گروه‌بندی‌های حاکمیت در برابر هم و جنگ قدرتی که موجب به میدان آمدن سید محمد خاتمی و انتخاب او به ریاست جمهوری اسلامی شد، پا برجا ماند.

پرده‌ری‌های **اصلاح‌طلبان** در دوره‌ی گشایش نسبی فضای فرهنگی، فکری و سیاسی سال‌های ۱۳۷۶-۷۸، به ویژه پس از رسوایی قتل زنجیره‌ای روشنفکران دگراندیش، رازگشایی‌هایی که از وزارت اطلاعات کردند و جابجایی‌هایی که در این وزارت‌خانه صورت دادند، از این راز رزین حکومت باز پرده برنگرفت. تنها پس از پشت کردن خامنه‌ای به بخشی از فرزندان "انقلاب اسلامی" و جانبداری او از طیف **محافظه‌کاران** حکومتی، پیش بردن سیاست تفرقه‌افکنی میان **اصلاح‌طلبان**، پیش گرفتن رفتاری ستیزجویانه با جناح تندروی آن و واپس نشاندن **جنبش اصلاحات** بود که شماری از "ترکش خوردگان"، مَهر سکوت شکستند و به رازگشایی برآمدند. در این بُرش نیز آیت الله منتظری پیش‌تاز بود. او در بخشی از کتاب خاطراتش که به شکل تاریخ شفاهی‌ست و در اردیبهشت ۱۳۷۹ انتشار یافته، درباره‌ی **کشتار بزرگ** منویسد:

"بعد از جریان **مرصاد** نامه‌ای از امام گرفته بودند که منافقین سر موضع را اعدام کنند و پس از تعطیل کردن ملاقات‌های زندانیان، به طور کلی با این نامه چنان که نقل شد حدود دوهزار هشتصد یا سه هزار را- تردید از من است- اعدام کردند. من راجع به این موضوع دو تا نامه به امام نوشتم... به امام عرض کردم: "آقا همین طور که در فتاوی فقها آمده که مرتد زن اعدام نمی‌شود، در مورد مرتد زن محارب هم بعضی از فقها گفته‌اند که محارب زن نباید اعدام شود... بلکه اگر قاتل باشد حکم قاتل اعدام است؛ چه مرد باشد و چه زن فرق نم‌کند. ولی در مورد غیرقتل، در محارب و مرتد زن به این شکل نیست، شما دستور بدهید که این دختران را اعدام نکنند. این‌ها معمولاً فریب خورده‌اند... تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. مدتی زندان به این‌ها بدهند، بلکه متوجه اشتباهات خود بشوند و بعد آزاد شوند". امام فرمودند: "خوب به آقایان بگوئید که دختران را اعدام نکنند".

... آن چه باعث شد من آن نامه را بنویسم این بود که در همان زمان بعضی تصمیم گرفتند که يك باره كلك مجاهدین را بکنند و به اصطلاح از دست آن‌ها راحت شوند...

... اول محرم شد. من آقایان نیری که قاضی شرع اوین و آقای اشراقی که دادستان بود و آقای رئیسی معاون دادستان و آقای پورمحمدی که نماینده‌ی اطلاعات بود را خواستم و گفتم الان محرم است، حداقل در محرم از اعدام‌ها دست نگهدارید... بعد گفتم اگر امام هم اصرار دارند شما يك عده از آن‌ها را که در زندان شیطنت میکنند و تبلیغ و فعالیت دارند مجدداً با روش صحیح بازجویی کنید و آن‌ها را درست محاکمه کنید و پس از محاکمه اگر محکوم به اعدام شدند، اعدام‌شان کنید. در این صورت لااقل کسی

نمگوید کسی را که به پنج سال زندان محکوم شده است، جمهوری اسلامی اعدام کرده است. و طبیعی بود که این مسائل به آقای ری شهری و احمد آقا [خمینی] منتقل شود و آنها از این برخوردها و بازخواست‌های من ناراحت بودند.

... بعد از مدتی يك نامه دیگری از امام گرفتند برای افراد غیر مذهبی که در زندان بودند. در آن زمان حدود پانصد غیر مذهبی و کمونیست در زندان بودند. هدف آن‌ها این بود که با این نامه کلک آن‌ها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت شوند...”(۶).

در درستی داده‌های آماری آیت الله، همچون بسیاری دیگر از آمارهای رسمی و یا غیررسمی، جای تردید است. اما نسبت به درستی دیگر داده‌هایی که در بالا آمده، جای تردید نیست. گرچه نباید از یاد بُرد که پرونده‌سازی برای سربیه نیست کردن زندانیان سر موضعی- چه چپ و چه مذهبی- مدت‌ها پیش از آتش‌بس و پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ ملل متحد، صورت گرفته بود و مقدمات کار هم چیده شده بود(۷).

با این حال، تا اصلاحات به شکست کامل نیانجامید و دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی به سر نرسید، جز يك تن از *اصلاح‌طلبان*، کسی از خط قرمز نگذشت و پشت حرف مجتهد معزول را نگرفت. آن يك تن هم نیما راشدانی بود که گویا متأثر از "روایت" آیت الله منتظری، از او بسی فراتر رفت. او که پس از درهم شکسته شدن جنبش اصلاحات، زندگی در خارج از کشور را برمی‌گزیند، نه تنها از کشتار سال ۶۷ سخن مگوید، که به جنایت‌های دهه‌ی شصت هم می‌پردازد و در نتیجه، آیت الله خمینی، همدستان او و کُل نظام تبهکار را محکوم میکند. او نقد را، با نقد خود آغاز میکند:

“... من جنایتکارم چرا که اولاً” از یکی از بزرگترین جنایتکاران عصر حاضر یعنی “روح الله خمینی” يك بار هم که شده دفاع نموده‌ام و ثانیاً” مثل خیلی از سیاست‌بازان و روزنامه‌نگاران جمهوری اسلامی ایران کوشیده‌ام جنایت خمینی علیه بشریت را توجیه و یا تطهیر نمایم...

آن چه در ایران دهه‌ی شصت ۶۰ رخ داده است، حد اقل به استناد آمار سرکوب مخالفان سیاسی، کم از جنایات نازی‌ها ندارد. قریب به ۱۲۰ هزار زندانی سیاسی... به جوخه‌ی اعدام سپرده، یا ربوده یا به قتل رسیده‌اند. ۲۵۰ مخالف حکومت در خارج از مرزها ترور شده‌اند... هزاران نفر هم‌جنس‌گرا، صدها بهایی و ده‌ها روحانی سنی، اعدام، سنگسار یا سوزانده شده‌اند. ده‌ها هزار انسان... در ملاء عام شلاق خورده‌اند. زنان به پوشش حکومتی اجبار شده‌اند. این‌ها جنایت نام دارد...

من قاضی نیستم، قصد و صلاحیت محاکمه‌ی کسی را هم ندارم. اما اولاً" حق دارم خود را به خاطر يك پارانگراف دفاع از آیت الله خمینی، جنایتکار نامیده و از میلیون‌ها قربانی خمینی و خمینیسم تقاضای عفو کنم و ثانیاً" آزادانه نظرم را بگویم که: هر آن که در مبادی عالم امنیتی و نظامی خصوصاً" دهه‌ی ۶۰ جمهوری اسلامی ایران مشغول به کار بوده، جانی است و ابدا" اهمیتی ندارد" او به اصلاحات یا به آزادی بیان و مطبوعات خدمت کرده یا خیانت". به این جنایات رسیدگی باید شود؛ حتماً اگر همه‌ی استخوان قربانیان خاك شود، توجیه جنایات علیه گروه‌های مخالف و منتقد با این بهانه که "آنان هم خشونت کردند، همه مقصر بودند، تصمیم همه‌ی ملت بود..."، لاقلاً در ایران امروز و از آن مهم‌تر در دنیای امروز میسر نیست... جنایت دهه‌های ۶۰ و ۷۰ فراموش نمیشوند. اعدام هزاران زندانی که حتی دوره‌ی محکومیت برخی‌شان به پایان رسیده، به استناد دست خط يك آیت الله روستایی، نیمه دیوانه و جنایتکار فراموش نمیشود... تردید ندارم و تردید نداشته باشید که دادگاهی، محاکمه‌ای و حکمی خواهد بود: برائت یا مجازات. این فقط به قربانیان، بازماندگان و عدالت مربوط است و نه هیچ کس دیگر" (۸).

ده ماه پس از نیا راشدان، یعنی در اردیبهشت ۱۳۸۴، اکبر گنجی مهر از دهان برمی‌گشاید. او که حتی در کنفرانس برلن (۱۹ تا ۲۱ فروردین ۱۳۷۹) از موضع‌گیری مشخص نسبت به اعدام‌های جمهوری اسلامی تن زده بود، پس از آن که امیدش به "روند دموکراتیزه کردن ایران" نقش بر آب می‌شود، ارزیابی‌اش درباره‌ی این که اصلاحات در جمهوری اسلامی "يك پروژه بازگشت ناپذیر" است و "ایران امروز به اصلاح طلبان، به دموکرات‌ها و آزادی خواهان تعلق دارد"، اشتباه از آب درمی‌آید، صدا سرمی‌دهد؛ درست در پایانه‌ی کار سید محمد خاتمی (۱۳۸۴) و آستانه‌ی انتخاباتی که احمدی نژاد را به روی کار آورد (۹). صدای او از زندان اوین پژواک می‌یابد. صدا، بی باک است؛ اما نشانی از عذاب وجدان در آن نیست. يك سره سیاسی ست؛ سیاستی که گرچه میانی تئوریک دارد، مبنای اخلاقی ندارد. از این روست که از خویشتن خویش آغاز نمی‌کند و از نقش و سهم خود در برقرار کردن و استوار ساختن نظام جنایتکار دم نمی‌زند. با آیت الله خمینی مستقیم روبرو نمی‌شود و حرمت او را نگه می‌دارد. "نهادهای استبدادزای نظام" را زیر ضرب می‌گیرد و با تمامیت نظام استبدادی در نمی‌آویزد. بر اقتدارگرایان قشریست که می‌تازد، نه دارودسته‌های دیگر حکومت، که می‌کوشد آن‌ها را با خود هم ساز نماید. "خشونت ورزی" دادگاه‌های خلخال و "سرکوب‌های اوایل دهه‌ی شصت" را نیز به پای جمهوری اسلامی نمی‌نویسد؛ آن را به حساب منطق انقلاب و انقلاب‌ها می‌گذارد! آن

جنایت‌ها و نیز کشتار ۶۷ را به شکل پانویس، در دفتر دوم *مانیفست جمهوری خواهی* اش، می‌آورد. آن را سربه سر می‌آوریم:

«انقلاب ایران، آخرین انقلاب کلاسیک قرن بیستم بود. انتقام‌گیری از سران رژیم گذشته در دادگاه‌های آیت‌الله خلخالی و پس از آن حذف و سرکوب‌های اوایل دهه‌ی شصت، آن گاه اعدام هزاران زندانی در تابستان ۱۳۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای و... برخی از نمونه‌های انتقام‌گیری و خشونت‌ورزی این انقلاب‌اند. در این راستا و به منظور ایجاد نظامی مردم سالار اصل راهبردی *بیخش و فراموش کن یا بیخش و فراموش نکن* پیشنهاد گردید. این نکته مهم هیچ گاه نباید فراموش شود، هرکس از پروژه‌ی اعدام گسترده‌ی زندانیان در سال ۱۳۶۷ اطلاع داشت و در مقابل آن سکوت نمود، به همان میزان در آن جنایت وحشتناک مشارکت داشته است. تنها کسی که قاطعانه در مقابل آن قتل‌عام ددمنشانه ایستاد، آیت‌الله منتظری بود. نه بزرگ وی به آن کشتار، نماد یک حرکت روشنفکرانه بود. در واقع در آن حال ایشان بیش از هر روشنفکری، روشنفکر بود. چون به کاری دست زد که بالذات وظیفه‌ی روشنفکران بود، نه فقیهان. البته به گمان برخی از روشنفکران، فقیهان هم متوانند روشنفکر باشند» (۱۰).

شگفت‌انگیز نیست که نویسنده، کسانی را که از "اعدام گسترده‌ی زندانیان در سال ۱۳۶۷ اطلاع داشتند و در مقابل آن سکوت کردند"، از کسانی که در دیگر کُشت و کُشتارهای جمهوری اسلامی مشارکت داشته‌اند، متمایز می‌کند (برای مثال شبکه‌ی گسترده‌ای که دست اندر کار بگروبیندها و کُشت و کشتار دهشتناکی بود که از ۲۱ خرداد ۶۰ آغاز شد و بیش از دو سال و شش هفت ماه جریان داشت و چند ده هزار کشته برجای گذاشت). نقد، آن گاه که ریشه‌ای نباشد، از ارزش‌ها و اصول روشنی پیروی نکند و بر پایه‌ی موقعیت و منفعت شخصی یا محاسبات و ملاحظات سیاسی باشد، دستخوش تناقض است و ناپیگیر. گنجی به خود حق می‌دهد که در برابر کشتار بزرگ ۶۷، هفده سال سکوت پیشه کند، در این باره هیچ به روی نیآورد و از کنار این مسئله نیز خونسرد بگذرد؛ اما این حق را برای سایرین به رسمیت نمی‌شناسد و "سکوت روشنفکران" را به حد "مشارکت" در "وقوع آن جنایت عظیم" برمی‌کشد (۱۱). به کار بستن این معیار دوگانه و در نتیجه بهره‌مند کردن خود از گونه‌ای حق ویژه را چه بسا به اعتبار سرسختی و ایستادگی دلیرانه‌ای که در زندان نشان داد و با روی کار آمدن احمدی نژاد به اوج رساند، توجیه کند. اما حتا پیش کشیدن شعار جسورانه‌ی *خامنه‌ای باید برود* - چون از جمله جُرْم‌هایش یکی هم این است که " آمران قتل‌های دگراندیشان و عاملان قتل زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷ را حاکم کرده" (۱۲) - مسئله را حل نمی‌کند. به

عکس، مسئله‌ی تازه‌ای به مسائل می‌افزاید: چرا به حکومت نشانندن آمران "قتل‌های زنجیره‌ای" و "عاملان قتل زندانیان تابستان ۱۳۶۷" نقض حقوق بشر است و ناروا، اما حکومت کردن آمران و عاملان کشتار هولناک سال ۶۳-۱۳۶۰ رواست و عین رعایت حقوق بشر؟! وانگهی بر مبنای چه اصلی اکبر گنجی "به جای آقای خامنه‌ای از خانواده‌ی زندانیان اعدام شده‌ی تابستان ۱۳۶۷ در زندان‌های سراسر کشور به شدت عذر" می‌خواهد (۱۲)، اما خانواده‌ی زندانیان اعدام شده‌ی سال ۶۳-۱۳۶۰ و یا سال‌های پیش و پس از آن را سزاوار عذرخواهی نمی‌داند؟

به هر روی، گنجی با برجسته کردن اعدام‌های سال ۶۷ و تأکید گذاشتن بر آن در جریان اعتصاب غذای پنجاه و چند روزه‌اش، **کشتار بزرگ** را به میان متزلزل‌ترین پایه‌های حکومت و حساس‌ترین ذهن‌های جامعه بُرد. اظهارت شیرین عبادی درباره‌ی این "کشتار بی ملاحظه" که به برآورد او "بین سه تا چهار هزار کشته" برجا گذاشت (۱۴) و نیز سخنرانی علی اکبر موسوی خوئینی نماینده‌ی پیشین مجلس، در مراسم سال پیش خاوران و ابراز همدردی تشکل دانشجویی **دفتر تحکیم وحدت و ادوار تحکیم وحدت** با خانواده‌های جان باختگان سال ۶۷ در همان سال، از بارزترین نموده‌های این زبان گشودن سیاسی‌ی پارسال است که امسال به کام کشیدندش! (۱۵) و گفتنی این که نه شیرین عبادی، نه موسوی خوئینی، نه **دفتر تحکیم وحدت** و نه **ادوار تحکیم وحدت**، با کشتار هزاران زندانی سیاسی در سال ۶۳-۱۳۶۰ کاری نداشته‌اند، از زشتی و پلشتی آن نگفته‌اند و نسبت به بازماندگان آن همدردی‌ای نشان نداده‌اند. چرا؟

کشتار سال‌های ۶۳- ۱۳۶۰ از فردای راه‌پیمایی چندصد هزار نفره‌ی ۳۰ خرداد تهران، آغاز شد. راه‌پیمایی در اعتراض به کودتای "شرعی" علیه رئیس جمهور کشور، ابوالحسن بنی صدر بود. راه‌پیمایی را **مجاهدین خلق** فراخوانده بودند، اما بخش بزرگی از راه‌پیمایان، آزادی خواهان، لیبرال‌ها، دموکرات‌ها و چپ‌های انقلابی‌ای بودند که در پشت این کودتا، برچیدن تتمه‌ی آزادی‌های سیاسی و فکری و فرهنگی‌ای را می‌دیدند که ره آورد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود. به يك معنا، رنگین کمان نیروهایی که در آن روز تاریخی در کنار هم قرار گرفتند (از هواداران ابوالحسن بنی صدر و مجاهدین و دکتر شریعتی، تا جبهه دموکراتیک ملی و حزب دموکرات کردستان، تا هواداران حزب رنجبران، طوفان، اقلیت، پیکار و کومله، تا کانون نویسندگان، انجمن حقوق دانان و دانشگاهیان و...) در برابر طیف واپس‌گرایانی صف آراستند که برای قبضه‌ی کامل قدرت، سرکوبی‌ی دگراندیشان و استقرار يك نظام آمرمانی‌ی قرون وسطایی، یورش نهایی‌اش را آغاز کرده بود.

این راه‌پیمایی اعتراض آمیز نیز همچون بسیاری از حرکت‌های اعتراضی و جنبش‌های توده‌ای بهارک آزادی، به خون کشیده شد. سپاه پاسداران که از مدتی پیش خود را جهت اجرای برنامه‌ی سرکوب آماده کرده بود، فرماندهی نظامی حمله به راه‌پیمایان را در دست داشت (۱۶). جلوداران این نیروی سرکوبگر، دارودسته‌های چماق‌دار وابسته به **حزب جمهوری اسلامی** بودند و عقبه‌دارانش، بسیجی‌ها و کمیته‌های انقلاب اسلامی. ضدحمله‌ی گروه‌هایی از راه‌پیمایان- با سلاح سرد- و جنگ و گریزی که تا پاسی از شب در خیابان‌های مرکزی تهران ادامه داشت و چندین کشته و صدها زخمی بر جای گذاشت، دست آویز تیرباران " ۲۳ مفسد فی الارض و محارب با خدا" در نیمروز و شب هنگام ۳۱ خرداد شد. بیش از نیمی از این ۲۳ نفر که تنها نام ۱۷ نفرشان را می‌دانیم، مدت‌ها بود که در زندان‌های جمهوری اسلامی اسیر بودند و بالطبع در راه‌پیمایی ۳۰ خرداد حضور نداشتند. هر ۱۷ تن وابسته به گروه‌های چپ انقلابی و مجاهدین بودند. آن‌ها را بی محاکمه یا با محاکمه‌های چند دقیقه‌ای، به جوخه اعدام سپردند (۱۷).

از ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ تا دو سال و چندین ماه، بگیر، ببند و بگش دگراندیشان در سرتاسر کشور، دستور روز بود. این فرایند با شروع عملیات مسلحانه‌ی مجاهدین در ۶ تیر ماه - روز ترور نافرجام رئیس‌جمهور جدید، سید علی خامنه‌ای- شدت و حدت یافت. هزاران زن و مرد را که یا از پیش شناسایی کرده بودند و یا در گشت‌های خیابانی و خانه‌گردی‌ها، "مشكوك" تشخیص داده بودند، به زندان‌های رسمی و غیررسمی انداختند. هر روز، ده‌ها و گاه صدها تن را در دادگاه‌های شرع که در محوطه‌ی زندان بر پا ساخته بودند، در چشم بهم زدن به اتهام **منافق و محارب**، تیرباران کردند و یا به دار آویختند. بیشتر این‌ها چشم بسته، بدون حضور وکیل و برخورداری از حق دفاع، محکوم به مرگ و یا حبس‌های کوتاه و دراز مدت شدند. بسیاری از این‌ها، دختران و پسران جوانی بودند که "جرم"شان در حد هواداری از گروه‌های سیاسی، فروش نشریه و شرکت در راه‌پیمایی‌ها بود. شماری از سی‌چهل ساله‌ها را - به ویژه زندانیان سیاسی زمان شاه - زیر شکنجه سر به نیست کردند (۱۸).

شبکه‌ی گسترده‌ای را که دست اندرکار بگیروبیند و بگش سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ بود و در جنگ مرگ و زندگی، استقرار جمهوری اسلامی را میسر کرده بود، بیشتر کسانی می‌گرداندند که پس از تن دادن رهبر جمهوری اسلامی به آتش‌بس با عراق، شُل شدن زنجیرهای اختناق و سر باز کردن شکاف درون حاکمیت واپس‌گرا، در جنگ قدرت، از **جناح راست** شکست خوردند و در پی انتخابات مجلس چهارم (فروردین ۱۳۷۱) در حاشیه‌ی دولت، **پروژه‌ی اصلاحات** را به راه انداختند (۱۹). سعید حجاریان معمار این پروژه، در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ مغز متفکر دستگاه اطلاعاتی حکومت بود؛ سید مصطفی تاج زاده، اکبر گنجی، علی رضا علوی تبار، هاشم آعاجری، حمید رضا جلالی پور، عمادالدین باقی و... فرماندهان و مسئولان بالای سپاه پاسداران بودند؛ خسرو تهرانی معاون اطلاعات و

امنیت نخست وزیر وقت بود؛ عبدالکریم سروش از گردانندگان اصلی شورای انقلاب فرهنگی بود که از جمله، وظیفه‌ی پاک سازی دانشگاه‌ها از **مجاهدین** و چپ‌ها و شناساندن آن‌ها به مقامات قضایی را برعهده داشت. از بهزاد نبوی و معاون او محسن سازگارا و سایرین درمی‌گذریم که از مسئولان، کارشناسان و هماهنگ کنندگان طرح "مقابله با احزاب و گروه‌های ضدانقلاب" بودند. پُر واضح است که چنین کسانی، با چنین پیشینه‌ای دشوار بتوانند از جنایت سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ حرف بزنند و از پلیدی و پلشتی آن سخن بگویند. بازبینی کارنامه‌ی این جنایت در گرو بازبینی و نقد کارنامه‌ی زندگی سیاسی شخصی‌شان است و این کار هرکس نیست.

تنها **اصلاح طلبان** امروز و **حزب الهی**‌های دیروز نیستند که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند از کشتار هولناک سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ سخن گویند، آن را نمونه‌ی دهشتناک خفقان و سیاه‌ترین دوره‌ی زندان در ایران بازشناسند و جایگاهش را همچون پرده‌ی اول **کشتار بزرگ** سال ۱۳۶۷ بازنمایانند.

۲

حزب توده و سازمان فدائیان (اکثریت) که پاره‌ی بزرگی از چپ‌گرایان آن روزگار ایران را جذب کرده بودند و در آن بُرش تاریخی، پشتیبان وحتا دستیار حکومت شده بودند، درباره‌ی این موضوع، به سختی دهان مگشایند. اگر چند و چون پشتیبانی و دستیاریشان را به یاد آوریم، به کُنه قضیه پی می‌بریم.

سازمان فدائیان (اکثریت) در میانه‌ی اختناق سیاسی‌ای که کشور را فراگرفته بود و در هنگامه‌ی کشتار روزانه‌ی زندانیان سیاسی که عنوان درشت روزنامه‌های دولتی و شبه دولتی شده بود، به "زیر کشیدن بنی صدر" را پیروزی دیگر انقلاب جلوه می‌داد و رهبری **سازمان مجاهدین** را متهم می‌کرد که "به دام سیاست آمریکا افتاده‌اند و آشکارا زیر پرچم بنی‌صدر در کنار سلطنت طلبان و **جبهه ملی** قرار گرفتند" (۲۰). **سازمان فدائیان (اکثریت)** از همان هنگام که به بالای‌ها چشم دوخت و دنبال **خط امام** افتاد، همه جا شبح امپریالیسم و سلطنت طلبان را می‌دید. اما پرونده ساختن برای دست به عصاترین جرگه‌ی سیاسی ایران و متهم کردن **جبهه ملی** به همدستی با براندازان، نشان از فساد این جریان داشت. استدلال‌شان این بود که:

«ساده لوحانه، مغرضانه و حنا عوام فریبانه است هرگاه به سان گروه‌های چپ‌رو، محافل وابسته به بنی‌صدر، لیبرال‌ها، سلطنت طلب‌ها و حنا بلندگوهای امپریالیستی و صهیونیستی، مضمون به زیر کشیدن بنی‌صدر، اوج لجام گسیختگی اختناق و استبداد، تا حدی که لیبرال‌ها را هم نمی‌تواند تحمل کند، قلمداد شود. محافل امپریالیستی غرب که بر روی خود عنوان کودک فریب "دنیای آزاد" نهاده‌اند، به عبارتی يك صدا این تحولات را از میان رفتن آخرین نشانه‌های آزادی توصیف کرده‌اند...» (۳۱).

با چنین نگرشی، رهبران *سازمان فدائیان (اکثریت)*، "تظاهرات غیرقانونی ۳۰ خرداد" را "خطایی فاحش" و عملی "تحریک آمیز" توصیف نمودند. آنها مبارزه‌ی مسلحانه‌ی *مجاهدین* در واکنش به کودتای واپس‌گرایان حاکم، از میان برداشتن مخالفان و برچیدن تتمه‌ی آزادی‌های برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ را "تاکتیک جدید امپریالیسم" قلمداد کردند (۳۲):

«امپریالیسم آمریکا در تلاش مذبحخانه برای به شکست کشاندن انقلاب ایران، تاکتیک ایجاد هرج و مرج، گسترش تروریسم و خرابکاری و پدید آوردن جو ناامنی و بی‌ثباتی را در درون میهن ما به کار گرفته است...»

سوء قصد به امام جمعه تهران حجت الاسلام خامنه‌ای، ترور رئیس زندان اوین و جنایتکارانه‌ترین آن‌ها، انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در کمتر از سه روز متوالی... شادمانی محافل امپریالیستی و در رأس آن‌ها محافل آمریکایی را از گسترش موج خشونت و تروریسم نشان می‌دهد...

با توجه به همین واقعیت‌های روشن است که... همه‌ی نیروها و همه‌ی کسانی که مدافع استقلال ایران و مدافع جمهوری اسلامی ایران هستند، همه‌ی نیروهایی که خواهان حفظ و گسترش انقلابند، باید در جهت خنثی کردن تاکتیک شوم امپریالیسم از اقدامات خشونت بار و تحریک آمیز، از بی‌توجهی به قانون اساسی و از هر اقدامی که زمینه را برای پیشبرد تاکتیک امپریالیسم فراهم می‌سازد، قاطعانه بپرهیزند. ما از همه‌ی نیروهای ضد امپریالیست و آگاه ایران می‌خواهیم که با توجه به شرایط حساس کنونی، با صراحت و روشنی بر ضرورت حفظ آرامش و جلوگیری از هرگونه اقدام تحریک آمیز تأکید کنند...

خوشبختانه سخنان امام خمینی، اطلاعیه هشیارانه وزارت کشور و برخی مسئولین مملکتی نشانه‌ی آن است که رهبری و مقامات بلند پایه‌ی جمهوری اسلامی بر اهداف شوم امپریالیسم و ایادی

آن آگاهی دارند و به اهمیت حفظ آرامش و حاکمیت قانون واقفند" (۲۳).

لابد به همین دلیل هم کمیته‌ی مرکزی این سازمان در نامه‌ای "حضور محترم بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی" به تاریخ ۸ تیر ۶۰، اعلام میکند:

"سازمان فدائیان خلق" اکثریت، در این موقعیت خطیر با عزم استوار در دفاع از انقلاب و جمهوری اسلامی ایران تحت رهبری امام خمینی تا پای جان همراه مردم همیشه بیدار در مقابل توطئه‌ی امپریالیسم جنایتکار و ایادی آن ایستاده است" (۲۴).

برای نشان دادن "عزم استوار" شان و جهت "حفظ آرامش و جلوگیری از هرگونه اقدام تحریک آمیز" تا آن جا پیش رفتند که اعضا و هواداران سازمان‌های سیاسی مخالف جمهوری اسلامی را لو دادند و آنها را به دست نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی سپردند. آن جا هم که دست‌شان به "چپ‌روها و منحرفین سیاسی" نمی‌رسید، از دادن اعلامیه‌های افشاء گرانه به منظور ضربه زدن به آنها باک نداشتند (۲۵). چکیده‌ی یکی از این اعلامیه‌ها را می‌آوریم:

"سران خائن بسیج عشایری را دستگیر کنید!
لیبرال‌های جبهه‌ی ملی و محافل رسوای وابسته به حزب آمریکائی رنجبران به سرکردگی فرخ سنجابی، جلال حیدری، سید حسن خاموشی و همایون فرخی، تحت پوشش بسیج عشایری مشغول سازماندهی و تدارک توطئه‌های جدید علیه انقلابند. هدف این مزدوران... ایجاد ارتباط بین کانون‌های شورش و جنگ ضد انقلابی است..."

کیومرث یونسی، پرویز سپاس و فریبرز فیروزان (منهوی) از دیگر مزدورانی هستند که با ضدانقلابیون در کردستان ارتباط مستقیم دارند و اعلامیه‌های جبهه‌ی ملی و بختیار را تکثیر و توزیع می‌کنند. پس از عزل بنی‌صدر رد پای آنها در منطقه دیده شده که لازم است هرچه زودتر دستگیر و محاکمه انقلابی شوند" (۲۶).

سازمان فدائیان (اکثریت) در آن دوران به شدت تحت تأثیر حزب توده قرار داشت. فرق این دو در آن بود که دومی به مراتب پیگیرتر از اولی بود و گفتارش انسجام بیشتر و استدلال چشمگیرتری داشت. گفتارشان را از زبان دبیر کل حزب، نورالدین کیانوری مشنومیم. او در اولین **جلسه پرسش و پاسخ**ش پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که در ۹ تیرماه برگزار شد مگوید:

«به نظر ما برکناری بنی‌صدر يك حادثه فوق‌العاده ژرف دوران انقلاب و از نقطه عطف‌های آن است. در تحلیلی که کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران پیرامون این واقعه منتشر کرده، با صراحت تأکید شده است که برکناری و عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری باید به منزله‌ی يك پیروزی بزرگ دیگر انقلاب علیه طیف عظیم نیروهای ضدانقلاب، اعم از دشمنان سرسخت آن، نیروهای سازشکار و عناصر و جریان‌های حادثه‌جو تلقی شود...»

حدود این طیف تشکیل می‌شود از نیروهای سازمان یافته ضدانقلاب در خارج و داخل کشور که مستقیماً با امپریالیسم پیوند دارند؛ مثل نیروی اویسی، فرح، ارتشی‌های فراری، نیروی بختیار، نیروی فراری‌هایی مثل مدنی و نزیه ووو... نیروی ضدانقلاب در داخل کشور تشکیل می‌شود از نیروهای سازمان یافته‌ی مخفی-کار چون ساواکی‌ها، افسران کنار گذاشته شده و پاك سازی شده‌ی آریامهری، وابستگان رژیم سابق از جمله سرمایه‌داری بزرگ بازار، بزرگ مالکان و اقشار مرفهی که از انقلاب صدمه دیده‌اند و امتیازات خودشان را از دست داده‌اند. این مجموعه‌ی طیف ضدانقلاب سازمان یافته است... اما این مرز هنوز کامل نیست. مائوئیست‌ها که ستون پنجم امپریالیسم‌اند، زیر نام رنجبری، پیکاری، کومله و اتحادیه کمونیست‌ها و انواع و اقسام گروهک‌هایی که هر يك در این ارکستر وسیع ورشکسته، سازی می‌نوازند، بخش دیگری از این طیف مورد نظرند. مائوئیست‌ها ریش و تسیح هم می‌گذارند تا با مسلمان‌نمایی خود را در میان صفوف مسلمان‌ها جا بزنند. علاوه بر مهره‌هایی مانند قاسملو، نیروهای لیبرال، یعنی نمایندگان سیاسی بورژوازی لیبرال که عمدتاً در سازمان‌های نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی متمرکزند و هواداران آقای بنی‌صدر را هم شامل میشوند، در این صف‌بندی جای می‌گیرند. سوی دیگر این طیف، نیروهای چپ‌رو هستند. چه چپ‌روهای مذهبی نظیر مجاهدین خلق ایران، چه آن‌هایی که دعوی مارکسیسم لنینیسم دارند، مثل چریک‌های اقلیت یا گروه‌های جدا شده از جریان چریکی که خیلی هم قیافه‌ی انقلابی به خود می‌گیرند. این طیف به ظاهر ناهمگون، يك جبهه را تکمیل می‌کنند و... حلقه‌های يك زنجیر را می‌سازند...» (۲۷).

ردیف کردن نام گروه‌های واقعی و خیالی سلطنت طلب، افترا زدن به گروه‌های انقلابی و به دروغ سخن راندن از همکاری یا هماهنگی این‌ها با وابستگان به رژیم پیشین و محافل امپریالیستی، تنها برای خوش رقصی نزد واپس‌گرایان حاکم نبود که از هراس از

کف دادن قدرت از هیچ جنایتی رویگردان نبودند؛ برای فریب دادن پایه‌های جوان و خام حزب هم بود و موجه جلوه دادن سیاست سرکوب نسبت به نیروهایی که دوشادوش "ضد انقلاب مغلوب" کمر به نابودی "انقلاب خلقی و ضد امپریالیستی" بسته بودند! تصویری که کیانوری درباره‌ی توطئه‌های "ضد انقلاب" در تیرماه ۱۳۶۰ ارائه می‌دهد، در خور یادآوری است:

“... توطئه‌ی ششم و هفتم [“امپریالیسم و ضد انقلاب به سرکردگی آمریکا”] هنوز سرکوب نشده. ضربه‌های مهمی به آن وارد آمده. بعضی از پایه‌های اساسی توطئه‌گران که مهم‌ترینش مقام فرماندهی کُل قوا و ریاست جمهوری و دفتر هماهنگی ریاست جمهوری و امکانات آنها بود، از دست آنها گرفته شده. ارگان‌های تبلیغ و تحریک و تهییج آنها که همان روزنامه‌هایشان بود، خاموش شده. ولی هنوز امکانات وسیع مخفی بالقوه و امکانات وسیع علنی بالفعل در اختیار آنهاست که مهم‌ترینش پایگاه بزرگ مالکان و سرمایه‌داران است... به همین دلیل است که می‌بینیم توطئه‌گران در خارج و داخل کشور به فعالیت وسیعی دست زده‌اند و این فعالیت در همان جهتی است که [رونالد] ریگان و [آلکساندر] هیک قبلاً آماج آن را نشان داده‌اند؛ یعنی این که باید در ایران تشنج را تا حد به راه انداختن جنگ داخلی توسعه داد... وظیفه‌ای که در مقابل این تشکلهاست این است که گروه‌های عملی برای تخریب، انفجار، خرابکاری، بمب اندازی، تشنج، ناامنی به وجود بیاورند و همان طور که تأکید شده، این جنایات را با بی‌رحمی کامل از پیش ببرند” (۲۸).

برای رویارویی مؤثر با "عملیات خرابکارانه"، رهنمود هم می‌دهد و پی‌آمدهای "بی‌توجهی" به ضرورت همکاری‌های اطلاعاتی را خاطر نشان می‌نماید:

“... کوچک گرفتن و کم اعتنایی به توطئه‌های تشنج آفرین و ترور هم در عین حال جایز نیست. این کم بها دادن می‌تواند به تکرار فاجعه‌ی دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی منجر شود. این فاجعه خود نمایانگر آن است که با وجود آگاهی از قصد ضدانقلاب، با وجود تجربه‌ی ترور حجت الاسلام خامنه‌ای، با وجود آن که نمونه‌های بمب گذاری در سابق کم نبوده است، با وجود انفجار اخیر بمب در راه آهن قم، بی احتیاطی و ساده اندیشی زیادی به کار رفت تا آنجا که جمع بزرگی از مسئولان مملکتی، بدون رعایت همه‌ی جوانب احتیاط، بدون تأمین کلیه‌ی شرایط ایمنی، در يك جا

مجتمع شدند و به دشمن فرصت دلخواه او را دادند. تکرار این گونه بی‌احتیاطی‌ها دیگر قابل دفاع نیست. هم ما و هم مسئولان می‌دانیم که مسئله‌ی ترور آیت‌الله بهشتی، حجت الاسلام خامنه‌ای، حجت الاسلام رفسنجانی و آیت الله مشکینی و تنی چند دیگر از رهبران طراز نخست و مؤثر جمهوری اسلامی ایران، مدت‌هاست جزو نقشه‌ی گروه‌های ضدانقلابی بوده و هست. ما به موقع خود برخی اطلاعات در این زمینه را که به انحاء گوناگون و گاه تصادفی به دست آورده بودیم، از طریق دوستانمان در اختیار مقامات مسئول گذاشته‌ایم. به این ترتیب حق داریم متعجب باشیم که با وجود همه‌ی این علائم... که حاکی از مترصد بودن دشمن برای فرود آوردن ضربه بود، چرا بایستی فاجعه در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی رخ دهد؟ این فاجعه ما را عمیقاً متأثر کرد..."(۲۹).

در زمینه‌ی اطلاعات رسانی و خبرچینی‌های حزب توده، علی اکبر هاشمی رفسنجانی هم نکته‌وار چیزهایی گفته است. دو موردش را می‌آوریم؛ یکی به پیش از ۳۰ خرداد ۶۰ ربط دارد و دیگری به پس از ۳۰ خرداد:

"چهارشنبه ۲۲ اردیبهشت [۱۳۶۰]... آقایان کیانوری و عمویی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولین رابطه برقرار می‌کنند... دوشنبه ۱۲ مرداد [۱۳۶۰]... کیانوری و عمویی از حزب توده آمدند. گزارشی از فعالیت ضدانقلابی یک گروه کمونیستی به نام اتحادیه کمونیست‌ها و دادن اسلحه به انشعاییون کردستان، از دموکرات‌ها برای جنگ با آنها و حرکت ضدانقلاب در مرزهای ترکیه با ایران دادند..."(۳۰).

با این همه و به رغم تك وتای بی‌وقفه‌ی‌شان برای "تجهیز هرچه وسیع‌تر نیروهای مردمی برای شرکت متحد" در "نبرد مرگ و زندگی جمهوری اسلامی ایران با آمریکای جنایتکار و یاران ایرانی‌ی مسلمان‌نما و چپ‌نمایش"(۳۱) و به رغم همه‌ی خوش‌خدمتی‌های‌شان جهت ایجاد جبهه‌ی واحدی با واپس‌گرایان حاکم، سرانجام لوک مست در خانه‌ی حزب توده هم نشست. در ۱۲ بهمن ۱۳۶۲ رهبران و کادرهای خواب زده حزب توده را گرفتند و به زندان انداختند. این‌ها را نکشتند؛ به فضاقت کشاندند: اسلام آوردن احسان طبری، اعتراف کردن کیانوری به جاسوسی برای اتحاد شوروی، لودادن سازمان مخفی حزب که راه فرود ضربه‌ی کشنده به نیروهای کیفی و بازمانده‌ی سازمان

حزبی را هموار ساخت (اردیبهشت ۶۳) و مفتضحانه‌تر از همه، رهنمود به اعضاء و هوداران جهت معرفی خود به مقامات انتظامی جمهوری اسلامی!

سازمان فدائیان (اکثریت) تا این جا پیش نرفت. گرچه برای شکار این‌ها نیز دام گسترده بودند، اما چون به رامی توده‌ای‌ها نبودند، توانستند بسیاری از رهبران، کادرها و اعضای‌شان را از تیررس برهانند. با این حال، صدها تن از **اکثریتی‌ها** هم به زندان افتادند و حبس‌های کوتاه و درازمدت گرفتند. این‌ها هم چون **توده‌ای‌ها**، تا مدت‌ها چشم به کرامات **امام** بسته بودند و امید داشتند "سوء تفاهمی" که میان "نیروهای ضدامپریالیست مدافع جمهوری اسلامی" پیش آمده، برطرف شود. هم از این رو، مرزبندی خود را با "چپ‌روها" و "منحرفین" حفظ کردند؛ به ویژه در زندان‌ها. و این وضع ادامه داشت تا **کشتار بزرگ** سال ۱۳۶۷.

به این ترتیب، مجموعه‌ای از عوامل، وضعیتی را موجب شد که پاره ای از اسرار **کشتار بزرگ** در سال ۶۷ را آشکار کرد و حساسیت نسبت به آن را دامن زد. در سال ۶۰، اما وضعیت به گونه‌ی دیگری بود. در آن زمان، نه تنها بخشی از چپ در کنار حاکمیت قرار داشت، بلکه بیشتر **اصلاح‌طلبانی** که اکنون به افشاگری درباره‌ی سال ۶۷ پرداخته‌اند، یا مستقیماً دست‌اندرکار جنایت بودند و یا آن را ضرورتی تاریخی می‌دانستند. از این رو، منفعتی در برملا شدن واقعیت‌ها نداشتند و ندارند. این اما تنها عامل سکوت و ابهامی که حول و حوش خرداد ۶۰ و کشت و کشتار پس از آن وجود دارد، نیست.

۴

رفتار سیاسی **مجاهدین خلق** نسبت به رویداد تاریخی ۳۰ خرداد، به نوبه‌ی خود، در بی توجهی وجدان‌های بیدار و ذهن‌های هشیار جامعه به این نقطه‌ی عطف مهم تاریخ روزگار ما و به رسمیت نشناختن آن تأثیر داشته است. این رفتار اما همواره یکسان و یک‌نواخت نبوده است.

مجاهدین خلق پس از افشاگری بنی‌صدر از واپس‌گرایان حاکم، در میتینگ ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، در جهت "وحدت عمل و هماهنگی نیروها و شخصیت‌های ملی و مردمی" به کوشش همه‌جانبه‌ای دست زدند (۳۲). این کوشش در اردیبهشت ماه سال ۶۰، نخستین ثمره‌ی خود را داد و همراهی بسیاری از شخصیت‌های سیاسی، روشنفکران

متعهد و جرگه‌های چپ‌گرا را در "نبرد با مرتجعین انحصارطلب"، به نمایش گذاشت. در این دوره که **مجاهدین خلق** هدفشان تشکیل جبهه‌ی بزرگی از نیروهای مخالف بود، سعه‌ی صدری شایان توجه از خود نشان می‌دادند. برای راه پیمایی ۳۰ خرداد هم فراخوان رسمی ندادند، خبر برگزاری آن را شبکه‌وار پخش کردند و پس از راه‌پیمایی، آن را در **مجاهد** چنین بازتاباندند:

"راه‌پیمایی بیش از ۵۰۰ هزار نفر از مردم قهرمان تهران در اعتراض به کودتای ضد مردمی مرتجعین...".

و در شرح خبر نوشتند:

"... برخلاف تبلیغات ارتجاعی، این راه‌پیمایی تاریخی که از ساعت ۴ بعد از ظهر از تقاطع خیابان‌های مصدق- انقلاب به سمت خیابان طالقانی آغاز شده بود، کاملاً" مسالمت آمیز و بدون هیچ گونه قصد درگیری حتی تمامی ضرب و شتم‌ها و باران‌های گلوله و گاز اشک‌آور را تحمل نموده و قصد آن داشت تا با حضور در برابر مجلس، اراده و رأی اکثریت ملت ایران را اعلام دارد. لکن از آن جا که مدت‌هاست هرگونه راه پیمایی و تظاهر و حضور در برابر مجلس در انحصار مرتجعین است و ارتجاع حاکم خود نیز از اجتماع و راه پیمایی نزدیک به پانصد هزار تن از مردم تهران مبهوت شده و کاخ تبلیغات بی پایه‌اش را در معرض فروریختن می‌دید، سرانجام در میدان فردوسی راهی جز تکرار همان مضمون ۱۵ خرداد و ۱۷ شهریور را نیافت. وقیحانه‌تر این که اطلاعیه‌ی سیاسی- نظامی هفته‌ی پیش مجاهدین خلق را که مربوط به یورش وحشیانه به خانه‌ی برادر مجاهد مهدی ابریشمچی و تصمیم مجاهدین به مقاومت در برابر این قبیل یورش‌های ضدانقلابی و ضد اسلامی و ضد قانونی‌ست را به دروغ دست‌آویز قرار داده و از این هم بیشتر صبح امروز مدعی می‌شوند که گویا شهیدانمان را نیز خودمان کشته‌ایم..." (۲۳).

روی آوردن **مجاهدین** به مبارزه‌ی مسلحانه و دست زدن به عملیات نظامی وحشت‌زا و برق‌آسا؛ اشتباه فاحش در ارزیابی میزان آمادگی ذهنی و روحی مردم برای پیوستن به مبارزه‌ی مسلحانه و فروکاستن نقش آن‌ها به تماشاگران صحنه؛ نپذیرفتن واقعیت شکست جنبشی که برای واپس نشانیدن کودتای "شرعی" و برانداختن واپس‌گرایان و انحصارطلبان برخاسته بود؛ وادادن به وسوسه‌ی قبضه‌ی قدرت به هر قیمت و کشیده شدن به بازی‌های سیاسی بین‌المللی تباهی‌آور؛ برنتابیدن انتقاد، تن ندادن به گفتگو با انتقادکنندگان و لجن‌مال کردن سایر بخش‌های اپوزیسیون؛ دوری جستن از

همگان و پر و بال دادن به خودمحرورینی بیمارگونه‌ای که با "انقلاب ایدئولوژیک"، بدترین نوع کیش شخصیت در کشور ما را به منصفی ظهور رساند؛ خروج رجوی از فرانسه و جاگیر شدن نیروی نظامی **مجاهدین خلق** در عراق، وحدت عمل و هماهنگی با دولت صدام حسین و... فرایند دگردیسی و انحطاط **مجاهدین خلق** از يك جنبش پوریتان انقلابی به يك فرقه‌ی ماکیاولیست را به سرانجام تلخ خود رساند. دگردیسی‌شان را در تحلیلی که به مناسبت بیست و پنجمین سالگشت ۳۰ خرداد ارائه دادند نیز به روشنی می‌بینیم:

"از صبح ۲۰ خرداد، در حالی که تمامی پیکر مجاهدین و میلیشیا در تهران مشتاقانه سر از پا نمی‌شناخت و در هر پارک یا کوچه یا خیابان و خانه‌ای گروه گروه آماده می‌شد، مرکز فرماندهی با نگرانی در اطراف سیستم ارتباطی گرد آمده بود تا هیچ چیز خارج از کنترل، خود به خودی رها نشود. آری فرماندهان و مسئولان مجاهدین در این روز واقعا "يك شاهکار تاکتیکی و نظامی آفریدند. تظاهر کنندگان به ۵۰۰ هزار نفر بالغ می شدند. غیرممکن، ممکن شده بود. به این ترتیب بعد از ظهر روز ۲۰ خرداد تظاهرات مسالمت آمیز نیم میلیون مردم تهران به دعوت و پشتتازی و راه‌گشایی مجاهدین، محقق می‌شود... بعد از ظهر ۲۰ خرداد ۱۳۶۰، خمینی به طور تاریخی در مقابل مسعود رجوی شکست می‌خورد و تمام می‌شود. از این پس مبارزه‌ی قهرآمیز انقلابی مجاهدین و همه موضع‌گیری‌های آن‌ها در منتهای مشروعیت و در منتهای مقبولیت مردمی شکل می‌گیرد و به پیش می‌رود. کارنامه‌ی درخشان دو و نیم ساله‌ی مبارزه‌ی سیاسی مجاهدین آن حقیقت تابناک را مجسم می‌کند. در صدر همه‌ی حماسه‌هایی که مجاهدین در میدان نبرد سیاسی می‌آفرینند، بایستی به شاهکار و هنر تاریخی مسعود رجوی در این مبارزه سیاسی آفرین گفت، چرا که... در پیکار با دجال پیری که مشروعیت يك انقلاب عظیم با آن استقبال توده‌ای را حمل می‌کرد... سرانجام پیروز شد و این خمینی بود که با سر به زمین خورد(۳۴).

این منش و نگرش که از همان ابتدای استقرار **مجاهدین خلق** در فرانسه و ایجاد **شورای ملی مقاومت** این جا و آن جا رخ می‌نمود، همگرایی‌های آغازین نسبت به **مجاهدین** را به سرعت به واگرایی جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر نسبت به این نیرو تبدیل کرد. مطلق ساختن نقش مبارزه‌ی مسلحانه و بی ارزش جلوه دادن و حتا تخطئه کردن سایر اشکال مبارزه علیه جمهوری اسلامی، کُل جنبش را تضعیف نمود. پُر بهاء دادن به عنصر **مجاهد خلق** و بهاء ندادن به مبارزه‌ی جرگه‌ها و جریان‌های بیرون از

شورا، به سود جمهوری اسلامی تمام شد. تنگ نظری، کوتاه بینی و رهبری طلبی شان، از شکل گیری اتحاد عمل علیه جنایت های حکومت و هماهنگ کردن فعالیت ها، جلوگیری کرد.

وقتی ۳۰ خرداد را انحصار طلبانه ملک طلق خود شماردند، آن را روز شهدا و زندانیان سیاسی نام نهادند و سمبل آن را اشرف ربیعی و موسی خیابانی برگزیدند، آیا می دانستند که فروکاستن پیکار دموکراتیک مردم به جنگ **مجاهدین خلق** و رژیم خمینی، چه در پی دارد؟ از پی آینده های آن، یکی هم بازنویسی تاریخچه ی خرداد ۶۰ از سوی کسانی است که باعث و بانی فاجعه بودند و امروز تاریخ را به کلی واژگونه جلوه می دهند.

۵

شگرد واپس گرایان حاکم از همان روزهای آغازینی که به قدرت رسیدند این بود که مخالفان را آشوبگر و عامل اصلی درگیری ها بنمایانند و خودشان را اهل مسالمت و در معرض تهاجم جلوه دهند. حتا وقتی دارودسته های چماق دار، راه پیمایی ها و میتینگ های مسالمت آمیز را به خون می کشیدند، یا سپاه پاسداران گردهم آیی ها را به رگبار می بستند و به سوی جمعیت نارنجک می انداختند، خبرها را به گونه ای می چیدند که پنداری این مخالفانند که سرگرم "توطئه" و "عملیات تحریک آمیز" علیه جمهوری اسلامی هستند. همین منطق را در ربط با راه پیمایی ۳۰ خرداد نیز به کار بستند. نگاهی گذرا به عناوین روزنامه های شان در آن روزها، تمرکز تبلیغات حساب شده شان را بر **مجاهدین خلق**، همچون عامل اصلی و آغازگر درگیری ها، نشان می دهد:

"منافقین در درگیری با مردم چند تن را شهید و مجروح کردند؛"
"مجاهدین خلق" دیروز رسماً اسلحه ی خود را به سمت
توده های میلیونی نشانه رفت؛ "مجاهدین خلق ۲۵ نفر را با گلوله و دشنه به شهادت رساند؛" **"یک خواهر مؤمن به شکل فجیعی به دست منافقین به شهادت رسید؛"** "اطلاعیه ی دفتر امام در رابطه با آشوب طلبی منافقین خلق...؛" **"...اعلام جنگ مسلحانه ی گروه منافقان...؛"** و... (۳۵)

تا امروز هم روایت رسمی جمهوری اسلامی درباره ی راه پیمایی ۳۰ خرداد بر حول این محورها مگردد و جزم گراترین جناح هایشان، عیناً همین تُر هات را باز می گویند. به

مثل، در جلسه‌ی امسال *حزب مؤتلفه‌ی اسلامی* درباره‌ی ۳۰ خرداد ۶۰، از این رویداد به عنوان "اعلام جنگ مسلحانه‌ی سازمان مجاهدین خلق (منافقین) علیه نظام جمهوری اسلامی" یاد می‌شود (۳۶).

هدف از این روایت کژ و کوژ و سربه سر دروغ این بوده است که: مسئولیت اصلی آشوب، خشونت و اختناق فراگیری که در سراسر کشور گسترانده شد و ده‌ها هزارها کشته، زندانی سیاسی و ایرانی مهاجر و تبعیدی برجا نهاد را از سر باز کنند و به گردن *مجاهدین خلق* بیاورند؛ با پیش کشیدن این ادعای کاذب که تظاهرات مسلحانه بود، حمله مسلحانه‌ی بازوهای سرکوبگرشان را به آن راه‌پیمایی و کشت و کشتاری که از آن روز، ایران را به سلاخ‌خانه‌ی دگراندیشان تبدیل کرد، موجه جلوه دهند؛ با تمرکز تبلیغات بر يك سازمان سیاسی و متهم کردن آن سازمان به آشوب‌گری و آتش افروزی، درون‌مایه‌ی برنامه‌ی از پیش ساخته و پرداخته شده‌ی سرکوبی مخالفان را، از دیده‌ی جامعه پنهان کنند؛ چپ‌گرایان را در گستره‌ی جامعه کم‌اهمیت، نقش آن‌ها را در پیکار دموکراتیک علیه جمهوری اسلامی کم‌رنگ و کمیت آن‌ها را که حدود دو سال گروه گروه به جوخه‌های اعدام سپردند، ناچیز نشان دهند.

این روایت، رفته رفته، به تاریخ رسمی تبدیل شد. تنها گروه‌بندی‌های حکومتی هم نبودند که آن را باز می‌گفتند؛ بیشتر جرگه‌های *ملی- مذهبی* حاشیه‌ی حکومت نیز کم و بیش همین روایت را ارائه می‌دادند. حکایت هم‌چنان باقی بود تا ولی‌فقیه از جنبش اصلاحات روبرتافت، آن را از حرکت بازداشت و مهار وضعیت را به *مخافظه‌کاران* واگذاشت. از این پس بود که *اصلاح طلبان* را کیفر دادند و به شماری انگ "منافقان جدید" و "اوپوزیسیون برانداز" زدند (۳۷). در این فضا، جرگه‌ای از *اصلاح طلبان* میانه‌روی حاشیه قدرت - که بیشتر سرگرم کار فکری بوده‌اند تا کار سیاسی- از بیم تکرار تاریخ، بازنگری تجربه‌ی ۳۰ خرداد ۶۰ را موضوع بررسی قرار دادند.

نشریه‌ی *چشم‌انداز ایران* که بازتابنده‌ی دیدگاه‌های جرگه‌ی لطف‌الله میثمی ست، در سال ۱۳۸۰، گفت و گویی را با کسی به نام سعید رشتیان درج کرد که سرسلسله‌ی گفتگوهای شد که تا امروز- که پنج سال از آن روز می‌گذرد- ادامه داشته است. در این گفتگوها که صدها صفحه‌ی نشریه را به خود اختصاص داده و یکی از نمونه‌های جالب تاریخ شفاهی در جمهوری اسلامی ست، وابستگان به گروه‌بندی‌های گوناگون حکومت، سخنگویان جرگه‌های *سیاسی- مذهبی* و چند تن از مجاهدین پیشین، یادمانده‌ها، دریافت‌ها و داوری‌هاشان را درباره‌ی مسائل مربوط به این رویداد تاریخی بازگفته‌اند. نام شماری از آن‌ها را می‌آوریم: موسوی تبریزی، هادی غفاری، حجت‌السلام معادیخواه، سعید حجاریان، سیدمصطفی تاج‌زاده، محمد محمدی گرگانی، هادی خانیکی، عزت‌الله سبحانی، محمد توسلی، ابراهیم یزدی و سعید شاهسوندی. به

این فهرست نام علی عمویی عضو پیشین کمیته‌ی مرکزی حزب توده را نیز باید افزود. علی عمویی تنها غیرمذهبی‌ای است که با او به گفتگو نشستند (۲۸). سرنوشته‌ی این سلسله گفتگوها نیز شایسته توجه است و هدف مجله را اعلام می‌کند:

“فضای مناسبات سیاسی ایران در ماه‌های اخیر وارد دور و گونه‌ی تازه‌ای از چالش‌ها و منازعات سیاسی شده که بی‌تردید تأثیر آن بر روابط میان فعالان سیاسی و مرزبندی‌های جناحی انکارناپذیر است. چالش‌ها و بعضاً "مرافعات میان گروه‌های سیاسی چنان عمیق و بنیادین می‌نماید که گاه برخی شخصیت‌های بلندپایه و مسئولین ارشد کشور... شرایط روز را به نوعی با شرایط سال‌های آغازین انقلاب - به ویژه خرداد ۶۰ - مقایسه نموده‌اند... به لحاظ کشف صحیح موقعیت سیاسی کشور در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ و آگاهی به چگونگی تأثیرگذاری این پدیده بر وقایع و تحولات دهه‌ی شصت و نیز پای‌بندی به یک اصل مهم جنبش اصلاح‌طلبانه‌ی ملت ایران - که همانا قانون‌گرایی و پرهیز از خشونت است - وظیفه‌ی مبرم ریشه‌یابی پدیده‌ی سی خرداد ۱۳۶۰ برای تمام فعالان سیاسی و تشکل‌های اجتماعی ضروری می‌نماید” (۳۹).

در جای دیگری از این سرنوشته، چشم‌انداز ایران می‌افزاید که بر آن است:

“با برخی صاحب‌نظران به گفتگو بنشیند و شرایط شکل‌گیری پدیده‌ی سی خرداد را کالبدشکافی کند تا به نوعی، چالش‌های سرنوشت‌سازی را که جنبش اصلاح‌طلبی پیش رو دارد، شفاف نماید و راه‌کارهای متناسب با آن را جستجو کند... هدف ما متنه به خشخاش گذاشتن و محاکمه‌ی هیچ فرد و یا جریانی نیست، بلکه نیت ما این است که... گفتمان جای خشونت را بگیرد”.

از آن جا که هدف، متنه به خشخاش گذاشتن و حسابرسی نبوده است، جایگاه، نقش و نگرش مصاحبه‌شوندگان در آن نقطه‌ی عطف تاریخی، مورد پرسش نیست. پرسش‌ها کلی‌ست و مصاحبه‌شوندگان آزادند به هرچه می‌خواهند بپردازند و نپردازند. با این حال چند پرسش مشخص، در همه‌ی گفتگوها پیش کشیده شده؛ با این مضمون:

مسئولیت این واقعه با کیست؟ آیا با گروه‌های سیاسی ست که با دست زدن به اعمالی چون انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، حکومت را به اعمال خشونت واداشتند و چرخه‌ی خشونت را به گردش درآوردند؟ ریشه‌ی اختلاف‌هایی که به درگیری‌های خونین انجامید در کجاست؟ آیا رویدادهای خرداد ۶۰ گریزپذیر بود یا گریزناپذیر؟

همین جا بگوئیم که مراد از گروه‌های سیاسی، جز **مجاهدین خلق** نیست. هر تردیدی نسبت به هستی و حضور دیگر گروه‌های سیاسی در پهنه‌ی مبارزات سیاسی آن دوران، با خواندن چند گفتگو رنگ می‌بازد. گنجاندن " انفجار دفتر **حزب جمهوری اسلامی**" در پرسش مربوط به تعیین آغاز چرخه‌ی خشونت - که مسئولیت **مجاهدین خلق** در به انجام رساندن آن هنوز به اثبات نرسیده - نیز باید به همین منظور باشد. این چنین، **مجاهدین** خود به خود، آتش افروز شناخته می‌شوند و عملیات مسلحانه‌شان، محرک درگیری‌ها قلمداد می‌گردد. این فرضیه را هیچ کدام از مصاحبه شونده‌گان مورد سؤال قرار نمی‌دهند. بدین ترتیب، "درگیری طلبی" جمهوری اسلامی در سایه قرار می‌گیرد و نظام، در کلیتش از خصیصه‌ی خشونت ورزی میرا می‌گردد. در نتیجه، خشونت دولت، یا به کلی موجه جلوه می‌نماید و یا در نهایت، به حساب یکی از اجزای آن گذاشته می‌شود؛ جزء خشنی که نسبت به کل مسالمت‌جو، نافرمان بوده است و ناسازگار! اختلاف **اصلاح طلبان** با **محافظه کاران** درباره‌ی این پرسش اساسی، در همین محدوده‌هاست. آن‌ها، حتا پس از بیست سال که به بازبینی گذشته می‌نشینند - آن هم زیر فشار- باز از نگرستن به آینه می‌گریزند و هرچا که عرصه را بر خود تنگ می‌بینند، پای شرکای پیشین را پیش می‌کشند و تقصیر را به گردن رقیب می‌اندازند.

"یک اقلیت بسیار فعال نیز آتش‌بیار معرکه‌ای شده بود که روزبه روز بیشتر گُر می‌گرفت و به سمت درگیری می‌رفت... آن اقلیت فعال و ضمناً مؤثر، معتقد بود که بهترین راه تغییر دادن آدم‌ها، استفاده از مناسبات خشونت‌آمیز است" (۴۰).

ماهیت این "آتش‌بیاران معرکه"، با خواندن گفتگوی یکی از ملی- مذهبی‌های قدیمی برای‌مان روشن‌تر می‌شود. این "اقلیت بسیار فعال" همان جریان "خشونت خویی"ست که ورشکستگان به تقصیر هوادار خط امام و طرفدار راه رشد غیرسرمایه داری (**اُمّت، حزب توده و فدائیان اکثریت**) خطرشان را به سران و جناح مسلط در جمهوری اسلامی، همواره گوشزد می‌کردند.

"... بخش دیگر حزب [جمهوری اسلامی] که صحنه‌گردان حوادث تند بود و خشونت را رهبری می‌کرد، اتحاد جناحی از روحانیت حوزه با جناحی قوی از بازار بود که اینها پیوندهای شرعی، تشکیلاتی و اجتماعی دیرینه داشتند" (۴۱).

کشمکش طیف تندروی حاکمیت با **مجاهدین خلق**، بنا به گفته‌ی یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در بحث، در "قدرت طلبی" این دو ریشه داشته و علت‌العلل رویداد سی خرداد ۶۰ هم همین بوده است:

“من این بحران را هم در وجه حاکمیت و هم در وجه سازمان مجاهدین به روشنی می بینم؛ هریک از آنها "قدرت مدار" بودند و مهم ترین مسئله ی آنها "حفظ قدرت" یا "کسب قدرت" بود. آن هم تمامی قدرت و از کوتاه ترین راه" (۴۲).

این فرضیه را اگر بپذیریم و ماجرای ۳۰ خرداد را به جنگ قدرت دو جریان "قدرت طلب" فروکاهیم، بلافاصله در برابر این پرسش قرار می گیریم: مسئولیت هر يك از این دو در دامن زدن به درگیری ها چقدر بوده است؟ پاسخ هایی که به این پرسش داده شده، سایه روشن هائی را آشکار می سازد، در خور توجه.

“من بسیاری از مطالبی که در چشم انداز ایران مطرح شده، از جمله این که مثلاً "روحانیت خیلی زیاده طلبی کرده... را تحلیل های خلاف واقع می دانم. سازمان می دانست که زمانی قطعا" با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد. چون خودش را رهبر انقلاب می پنداشت... اسلحه جمع کردن، آموزش دادن، ایجاد تنفر کردن در نیروها نسبت به انقلاب... همگی در این راستا بود" (۴۳).

این دیدگاه را کسی بیان می کند که پیش از انقلاب هوادار **مجاهدین خلق** بوده و پس از انقلاب، به **حزب الله** پیوسته است. به دیده ی او خشونت های پیش از ۳۰ خرداد را **مجاهدین خلق** سازمان می دادند؛ با برنامه ریزی حساب شده ای که آغازش، نمایش مردم فریبانه ی شکنجه هایی بود که خود بر اعضا و هواداران شان اعمال کرده بودند! هدف، خشن جلوه دادن چهره ی حاکمیت بود، برانگیختن نفرت همگانی نسبت به پاسداران و بسیجی ها و چیدن زمینه های برگرفتن اسلحه علیه جمهوری اسلامی! این دیدگاه اما به **حزب اللهی** های دوآتشه محدود نمی شود. **حزب اللهی** های پیشینی هم که اینک خود را **اصلاح طلب** می خوانند، هنوز و همچنان همین حرف ها را می زنند؛ منتها با بیانی دیگر:

“البته این بدان معنا نیست که در درون حکومت و درون جمهوری اسلامی هم کسانی نبودند که سعی می کردند چنین حوادثی پیش بیاید... منتها تفاوتش با آن طرف ماجرا این است که در مجاهدین خلق "متن" می خواست این درگیری ایجاد شود و "حاشیه" مخالف بود، اما در سطح حاکمیت، این "پیرامون" بود که خواهان چنین جنگی بود و رهبری موافق نبود" (۴۴).

از میان مصاحبه شونده گان نشریه ی **چشم انداز ایران**، انگشت شمارند کسانی که مسئولیت آغاز درگیری خرداد ۶۰ را به پای **مجاهدین** گذاشته باشند. نه از آن روی که **مجاهدین** را خشونت خو نمی دانند؛ بلکه چون گمان می کنند **سازمان** در سال های

اول انقلاب، از توان بالای درگیری برخوردار نبود. به گفته‌ی آنها، **مجاهدین** گرچه می‌دانستند که "ماهیت‌های متضاد"شان با ارتجاع حاکم، سرانجام کار را به درگیری مسلحانه دو نیرو می‌کشاند، اما می‌خواستند " **نیغ یا شمشیر آیت‌الله خمینی دیرتر فرود بیاید**" (۴۵). به این دلیل، آنها خواستار درگیری زودرس نبودند:

"از بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰، در هیچ کجا هواداران سازمان شروع کننده‌ی درگیری‌ها نبودند و همیشه از درگیری اجتناب می‌کردند" (۴۶).

این نکته را کسی بر زبان آورده که پس از انقلاب به هواداری از **مجاهدین خلق** برخاسته و پیش از ۳۰ خرداد از زندان سر درآورده است. او ضمن اشاره به انواع خشونت‌هایی که تا پیش از خرداد ۶۰ بر **مجاهدین** می‌رفت، استدلال می‌کند که **سازمان** تا آن زمان، تنها به دنبال رشد و افزایش شمار اعضای بود:

"سازمان اول نمی‌خواست وارد فاز نظامی شود... چون می‌دانست در حال رشد است... ولی وقتی مجموعه‌ی عوامل و شرایط، سازمان را مجبور کرد که وارد فاز نظامی شود، سازمان استقبال کرد" (۴۷).

گفتنی ست که او در اثر پافشاری مصاحبه کننده می‌پذیرد که **مجاهدین خلق** بی میل نبودند که هرچه زودتر وارد "فاز نظامی" شوند و تأیید می‌کند که: "درست است، [سازمان] مایل بود و آن را توفیق اجباری می‌دانست".

نکته‌ی مهم دیگری که در لابلای گفته‌های برخی از شرکت‌کنندگان آمده و کشش **مجاهدین خلق** را در تدارک عملیات نظامی و آغاز مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی به زیر پرسش می‌برد، وجود گرایش‌ست در رهبری آن سازمان که گمان داشت در صورتی که تظاهرات ۳۰ خرداد با استقبال گسترده‌ی مردم روبرو شود، چه بسا خمینی از حمایت از **حزب جمهوری اسلامی** واپس نشیند، بنی صدر را در مقام خود ابقاء کند و سناریوی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مصدق به قدرت به صورت دیگری تکرار شود. از آنچه حسن افتخار در این زمینه گفته، نباید سرسری گذشت. او در دیداری که آخرهای خرداد ۱۳۶۰ با محسن رضائی، از کادرهای **سازمان مجاهدین خلق** داشته، از این دوست دیرینه‌اش چنین می‌شنود: "ما سی تیری برای اینها تدارک دیده‌ایم که خواهند دید!" (۴۸).

گردانندگان **چشم انداز ایران** در بند کند و کاو در این تناقضات و یافتن داده‌های دقیق نیستند. پس از القاء این شُبهه که از فردای پیروزی انقلاب بهمن، **مجاهدین خلق** سرگرم توطئه و تحریک علیه جمهوری اسلامی بودند؛ پس از القاء این شُبهه که

مجاهدین همواره خشونت به خرج می‌دادند، ستیزه‌جو و قدرت‌طلب بودند و برای رسیدن به مقصود، راه رویارویی نهایی با دشمن‌شان را گام به گام هموار ساختند و لحظه‌ی مناسب نبرد نهایی را نیز خود برگزیدند؛ و پس از القاء این شیئه که در پهنه‌ی سیاست ایران، جز نیروهای دینی، کسی هستی و حضوری سزاوار یادآوری نداشته است، در برابر این پرسش قرار می‌گیریم: زمینه‌ی دشمنی و ستیزه‌جویی میان **مجاهدین** و جناحی از حاکمیت که خرداد ۶۰ را آفرید چیست؟

سمت و سویی که گردانندگان نشریه‌ی **چشم انداز ایران** به گفتگوها داده‌اند، دگر بار هر تردیدی را می‌زداید که مسئله، ارزیابی سنجش‌گرایانه و منصفانه‌ی رفتار و کردار واپس‌گرایان حاکم در فردای فرمانروایی‌شان با دگرخواهان و دگرانیشان نیست. آنها از کنار این مسئله که پیش شرط هر بررسی‌ی تاریخی‌ی جدی‌ست، می‌گذرند و به مسائل فرعی می‌پردازند. به جای بررسی مناسبات میان واپس‌گرایان اسلامی با جامعه‌ی مدنی و جگره‌ها و جریان‌های سیاسی تجددخواه، بررسی مناسبات مجاهدین را با معمم‌ها و مکلای واپس‌نگر- آن هم پیش از انقلاب و دعوای این دو در زندان‌های شاه- را محور گفتگو قرار می‌دهند!

“... انتقال مسائل زندان به بیرون و سایه انداختن آن بر انقلاب - چه بعد و چه قبل از پیروزی - مسئله‌ایست که واقعیت داشته” (۴۹).

“مسائل زندان”، اشاره به اختلافاتی است که میان مسلمانان سنتی و قشری و **مجاهدین خلق** در زندان بارز شد و **مجاهدین خلق** را در “تقابل” با “اسلام سنتی” قرار داد:

“یکی از ریشه‌های “خرداد ۶۰” مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکل‌زا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان میانی ایدئولوژیک، احساس وظیفه می‌کردند که با جریان اسلام سنتی تقابل بکنند” (۵۰).

این “تقابل” در دیده‌ی مسلمانان قشری و واپس‌نگر به معنای دشمنی **مجاهدین خلق** نسبت به آنها تلقی می‌شد:

“...حاج مهدی عراقی به من می‌گفت شما ما را تحویل نمی‌گیرید، آدم حساب نمی‌کنید، اما همه‌اش صبح تا شب با فدایی‌ها هستید، او با فرهنگ مذهبی خودش نگاه می‌کرد و بچه‌های سازمان [مجاهدین خلق] به چریک‌های فدایی با چشم دیگری نگاه می‌کردند” (۵۱).

نزدیکی بیشتر **مجاهدین** با **فدائیان**، دلایل سیاسی و آرمانی نیز داشت که دلخواه مسلمانان سنتی نبود:

"بچه‌های سازمان در زندان به طور خاص روی وحدت ایدئولوژیک کار کردند و گفتند که وحدت استراتژیک ما با چریک‌های فدائی کاملاً یکی است. همچنین وحدت ایدئولوژیک ما با این‌ها بیشتر از وحدت ایدئولوژیک ما با مذهبی‌هایی است که اعتقاد به خط مشی مسلحانه ندارند و یا به لحاظ اعتقادی نفی استثمار را باور ندارند" (۵۲).

و یا:

"مسعود رجوی می‌گفت: " اگر بنا باشد بگوئیم امثال چه‌گورا و هوشی‌مینه که مارکسیست و منکر خدا هستند کافر و نجسانند، پس برخی از روحانیون مانند آیت‌الله خوانساری و دیگران که مبارزه مسلحانه را قبول ندارند از این‌ها نجس‌ترند، چون اصالت با مبارزه است". این مسائل، تضاد را تشدید می‌کرد و همدیگر را بایکوت و حذف می‌کردند" (۵۳).

نه تنها آنتی کمونیسم بیمارگونه‌ی اسلام‌گرایان سنتی که در زندان **فالانتر** نامیده می‌شدند، بلکه واپس ماندگی‌ی فرهنگی، خشک‌مغزی، قشری‌گرایی و جزماندیشی‌شان هم میان آن‌ها و **مجاهدین** فاصله می‌اندخت:

"از یک سو بچه‌های مذهبی و حتی بیشتر بچه‌های مذهبی سازمان از تشکلهای بسیار سنتی و مذهبی مثل بچه‌های مدرسه‌ی علوی و بچه‌های انجمن ضدبهاثیت آمده بودند... از سوی دیگر هم جبر زندان و وحدت و کمون استراتژیک گروه‌هایی مثل چریک‌های فدائی، بحث‌های تازه‌ای را مطرح می‌کرد. جوان مذهبی نمی‌خواست بپذیرد که نمازش را باید به خاطر این که با یک گروه، فرضاً "چریک‌های فدائی، وحدت استراتژیک دارد محدود کند. افرادی مثل حاج مهدی عراقی و آیت‌الله انواری به شدت ناراحت می‌شدند که شما می‌خواهید برای مبارزه از نماز مایه بگذارید! در حالی که مبارزه برای خداست. این عبارت بعدها شعار شد: "خدا برای مبارزه یا مبارزه برای خدا". ظاهر قضیه مهم نبود ولی به رگ و پی شخصیت، ایمان و اعتقادات افراد برمی‌گشت" (۵۴).

پس از انتشار **بیانیه‌ی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران** (۱۳۵۴)، مصادره‌ی نام و نشان و دار و ندار این سازمان و تصفیه‌ی جنایتکارانه‌ی شماری از **مجاهدین** سرموضع به دست **بخش مرل**، (مارکسیست - لنینیست)، تضاد و تنش میان **مجاهدین** مسلمان و واپس‌گریان، شدت و حدت بی سابقه‌ای یافت. مسلمانان قشری، در حد توان‌شان، از این وضعیت بهره بردند. آن‌ها نه تنها از پوسته‌ی دفاعی چندین ساله‌شان بیرون آمدند، نه تنها از موضع قدرت به پراکندن اسلام قشری عهد عتیق‌شان برآمدند، نه تنها جهاد مقدس علیه کمونیسم را بی هیچ مانع و رادعی به پیش راندند، که به تسویه حساب تاریخی و انتقام جویی از **مجاهدین** برآمدند که فرازشان با فرود اسلام سنتی همراه بود و انزوای روحانیت شیعی. با خواندن گفتگوها، خواننده پی می‌برد که مشکل مسلمانان قشری و جریان‌هایی که با **مجاهدین** ضدیت داشتند، بیشتر از اینکه "تغییر مواضع ایدئولوژیک" این سازمان باشد، "اختلاف ایدئولوژیک"‌شان با **مجاهدین** مذهبی بوده است:

"جمع ما [هسته‌ی مرکزی معترضان به مجاهدین خلق در زندان اوین] معترض به تغییر ایدئولوژی و کلا" به زیربنای ایدئولوژیکی سازمان بود و معتقد بودیم از درون آن ایدئولوژی، چنین انحرافی به وجود می‌آمد" (۵۵).

"انشعاب ایدئولوژیک" البته، اختلافات میان **مجاهدین** و مسلمانان قشری را که پیش از آن نمود چندانی نداشت، به یکباره بارز کرد، به تضادها دامن زد و دو تفسیر از اسلام را در برابر هم قرار داد:

"از سال ۱۳۵۴ به بعد در سازمان دیگر چیزی به نام اعتقاد اصولی و جدی به خدا، پیغمبر، دین، مذهب به معنای این که مبنای عمل باشد وجود نداشت... مجاهدین خلق از ریشه، بنیاد تفکرش، بنیاد اسلام زلال نبود" (۵۶).

پس از حرکت کودتاگرایانه‌ی مارکسیست - استالینیست‌های **سازمان مجاهدین خلق**، **مجاهدین** مذهبی نه کمونیسم ستیزی پیشه کردند، نه حاضر به بازنگری در بنیادهای فلسفی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی- سیاسی‌شان شدند و نه در راستای نزدیکی با اسلام‌گرایان سنتی گام برداشتند. این همه، در تحکیم مناسبات دشمنانه دو نیرو، اثری ماندگار گذاشت:

"... در چارچوب اندیشه و تفکرشان اصلاحی انجام نداده بودند تا نسبت به نقشی که دین و دینداران در جامعه دارند، مثبت‌تر نگاه کنند. در واقع نارسائی‌ها و کاستی‌های معرفتی، به ضعف‌های استراتژیک و تشکیلاتی هم انجامید" (۵۷).

به ویژه این که **مجاهدین** به رغم همه‌ی "نارسایی‌ها و کاستی‌های معرفتی" و "ضعف‌های استراتژیک"، کماکان خود را "پیش‌تاز" جنبش اسلامی و "انقلاب رهایی بخش ایران" (۵۸) و در خط مقدم مبارزه علیه واپس‌گرایان مکتبی و قشریون مذهبی‌ای می‌دانستند که "تغییر مواضع ایدئولوژیک **سازمان مجاهدین** را دست آویز توبه‌نامه نویسی کرده بودند و شرکت در **مراسم سپاس** شاهانه و اشاعه‌ی این اندیشه‌ها که: "خطر حکومت شاه از این جوانان مارکسیست و مجاهد... کمتر است" (۵۹)؛ "هرگونه مبارزه‌ای به نفع مارکسیست‌ها تمام می‌شود" (۶۰)؛ دیگر "ماندن در زندان گناه است و اگر به بیرون برویم حداقل می‌توانیم مردم را روشن کنیم که آلت دست این‌ها نشوند" (۶۱) و...

در این گیرودار است که نظام اتوکراتیک شاه در نتیجه‌ی بحران داخلی و سیاست حقوق بشر دولت جیمی کارتر در هم فرو می‌ریزد، جنبش ضد دیکتاتوری شاه اوج می‌گیرد، آیت‌الله خمینی قدرت سیاسی را قبضه می‌کند و تضادها و تنش‌های دو طیف مذهبی به گستره‌ی جامعه کشیده می‌شود:

"... رفتارهای بدی که با دیگران و از جمله مؤتلفه‌ای‌ها شد، اینها را کینه‌مند کرد... اینها از آنجا که دچار کدورت‌های جدی شدند و با فرهنگی هم که داشتند... راه حل تفنگ و هفت تیر بود نه بحث و گفتگو... اختلافات و کینه‌های متقابل از زندان شکل گرفت و متأسفانه بعد از انقلاب وارد فضای جامعه شد" (۶۲).

به این ترتیب، "اقلیت فعالی" که به **مجاهدین خلق** "کینه" می‌ورزیدند، با برافتادن شاه و برآمدن جمهوری اسلامی، فرصت تسویه حساب با **مجاهدین** را یافتند:

" ما در اول انقلاب مصمم بودیم آنها را به هیچ جای حکومت راه ندهیم و این به دلیل شناخت ما از این‌ها در زندان بود. معتقدیم اگر ما این کار را نمی‌کردیم، آنها ما را بیرون می‌کردند" (۶۳).

اما ضدیت با **مجاهدین خلق** و کوشش برای دور نگه‌داشتن آنها از کانون‌های قدرت، تنها به "اقلیت فعال" محدود نمی‌شد. جز این اقلیت، اکثریت جرگه‌ها و جریان‌های اسلامی هم میانه‌ای با **مجاهدین** نداشتند و به شدت به آنها بی اعتماد بودند:

" در روزهای اول پیروزی انقلاب، تقریباً یک اجماع نانوشته بین مبارزین سنتی بازار، مؤتلفه، روحانیون مثل آقای بهشتی و آقای مطهری، نهضت آزادی مثل آقای بازرگان و آقای سبحانی... بود که از اینها [مجاهدین] استفاده نشود و هیچ کدام از گروه‌ها اینها را

برای گرفتن پست‌ها مطرح نکردند؛ یعنی اطمینان به آنان نداشتند" (۶۴).

مهم‌ترین عنصر این "اجماع نانوشته" و آنچه اساساً به آن امکان وجود می‌داد، اما دیدگاه آیت‌الله خمینی درباره‌ی **مجاهدین** بود. آیت‌الله خمینی هرگز به **مجاهدین** روی خوش نشان نداد، همواره نسبت به آنها بدبین ماند و بر این باور پا فشرد که "این‌ها از اسلام تنها بسم‌الله را دارند و بقیه‌ی ایدئولوژی آنها مادی است" (۶۵).

با چنین رویکردی به "ریشه‌های ۲۰ خرداد"، بدیهی است که جز چند تنی که درگیری‌ها را اجتناب‌پذیر و مسئولیت آن را تمام و کمال متوجه **مجاهدین خلق** می‌دانند - چه به دلیل درگیری طلبی "متن" در **مجاهدین** و چه به دلیل این که "آقای رجوی و آقای مطهری در يك كاسه نمی‌گنجیدند" (۶۶) - بیشتر شرکت‌کنندگان در این سلسله گفتگوها بر این باور باشند که رویدادهای خرداد ۶۰ اجتناب‌پذیر بود؛ اگر...

"... اگر پختگی سیاسی امروز می‌بود، امکان کنترل **مجاهدین** به طرق سیاسی هم وجود داشت... مشکلی پیش نمی‌آمد اگر برخی از افراد **مجاهدین خلق** هم از نقاطی رأی می‌آوردند و وارد مجلس می‌شدند... (۶۷)؛

... اگر اینها چند پست داشتند، هیچ اتفاقی نمی‌افتاد (۶۸)؛
... اگر آیت‌الله طالقانی که نقشی تعیین‌کننده و تعدیل‌کننده داشت... به عنوان سپر حائل در میان دو جریان... زنده می‌ماند (۶۹)؛
... اگر حاکمیت نقش پدران داشت و با سعی صدر حقی هم برای بچه‌های سازمان **مجاهدین** قائل می‌شد... به بحرانی این چنین دامن زده نمی‌شد... (۷۰)؛

... اگر آقای خمینی، علیرغم اشاره‌ها و توصیه‌های اطرافیان، درخواست ملاقات مسعود رجوی و سایر رهبران سازمان را می‌پذیرفتند و از موضع بالا و به عنوان یک پدر، پدری که می‌خواهد با یک فرزندی که از نظر او ناخلف درآمده سخن بگوید، مؤثر واقع می‌شد" (۷۱).

این اگرهای غیرتاریخی و غیرممکن، رویدادهای خرداد ۶۰ را به "توفانی در فنجان" فرومی‌کاهد و زمینه‌های واقعی سرکوب فراگیری را که در تاریخ روزگار ما پیشینه نداشت، در حاله‌ای از ابهام فرو می‌برد. به این ترتیب، روایتی از تاریخ به دست داده می‌شود که بر وفق مراد و متناسب با راهبرد سیاسی پاره‌ای از جرگه‌ها و جریان‌های درگیر

در صحنه‌ی سیاست امروز ایران است؛ تاریخی بر پایه‌ی واقعیت‌های دست چین شده، حقیقت‌های مُثله شده و به ناگزیر دروغ، تاریخی جعلی و ساختگی.

روایت جعلی‌ای که **اصلاح‌طلبان** ارائه داده‌اند، در ادامه‌ی خط‌گلی مناسب مماشات جویانه‌شان با حکومت است. این‌ها نه هرگز در خیال گسستی ریشه‌ای از حکومت بوده‌اند، نه سودای رویارویی جدی با جمهوری اسلامی را در سر پرورنده‌اند. **اصلاح‌طلبان**، بنیاد این نظام تبهکار را باور داشته‌اند؛ با هزار و یک تار پیدا و پنهان به آن پیوند خورده‌اند و از دولت سر همین حکومت، به جاه و مقامی رسیده‌اند. این‌ها به رغم همه‌ی تضادها و تنش‌های‌شان با **محافظه‌کاران**، همواره حاضر به همزیستی و همکاری با آن‌ها بوده‌اند. هم‌پیمانی و هم‌سوئی‌شان را با **محافظه‌کاران** در مبارزه با دشمنان نظام، بارها یادآور شده‌اند و نیز دلسوزی‌شان را برای جمهوری اسلامی و پابندی‌شان را به " ارزش‌های انقلاب اسلامی". در دل‌بستگی‌شان به مجموعه‌ی نظام اسلامی همین بس که حتا حاضر شده‌اند با پذیرش سیادت سیاسی **ولی فقیه**، در چارچوب قانون اساسی فعالیت کنند. جدی‌ترین‌هاشان، بدکرداری و کژرفتاری **محافظه‌کاران**، افتراها و ناسزاها، اذیت و آزار و حتا زندان و شکنجه را تاب آوردند و از "صراط مستقیم" خارج نشدند که همانا گره‌ای است از سیاست مسالمت آمیز و گام به گام مهندس مهدی بازرگان. این‌ها را با **مجاهدین خلق** چه کار! انگ **منافق** از سوی تندروترین دسته‌های طیف **محافظه‌کاران**، اما آن‌ها را به صرافت انداخت تا یک بار دیگر بر دشمنی تاریخی‌شان با **مجاهدین خلق** تأکید کنند و آن را تجدید نمایند؛ سرکوبی وحشیانه‌ی "ضد انقلاب" را در سال‌های اول انقلاب، به گونه‌ای حقانیت بخشند؛ پابندی‌شان را به مبارزه‌ی مسالمت آمیز، "رفتار مدنی" و مقابله با خشونت ورزی علیه جمهوری اسلامی - که حُکم اکسیر زندگی و مایه‌ی ماندگاری این نظام را پیدا کرده- بازگو نمایند. در این رهگذر از منافع خود نیز البته غافل نبوده‌اند. از یک سو پیامد اجتماعی خشونت دولتی و رسمی را به گردانندگان کنونی نظام یادآوری می‌کنند و به آن‌ها هشدار می‌دهند که آخرین نسلی هستند که از راه مسالمت "دنباله‌ی کار خویش گیرند" و از سوی دیگر، برای خود کارنامه می‌سازند که هرگز غافله‌سالار خشونت نبوده‌اند و در پی کاروانی ره سپرده‌اند که از هر سو مورد حمله یاغیان و طاغیان قرار گرفته بود.

برخی‌شان که مشارکتی تعیین کننده در برنامه‌ی از پیش ساخته و پرداخته‌ی سرکوبی مخالفان داشتند، با راحتی و بی هیچ نشانی از پشیمانی، نقش خود را ناچیز یا انکار

می‌کنند. با مغز متفکر دستگاه اطلاعاتی‌شان شروع می‌کنیم؛ سعید حجاریان که ادعا می‌کند:

“من در طی این بیست و چند سال، بیشتر وقت‌ها در حاشیه بودم، مخصوصاً دوره‌ا‌غماء که حاشیه است و متن نیست”؛ و: “... من آدم تئوریک بودم... همیشه مسئله‌دار بودم و به درد کسی نمی‌خوردم...” (۷۲).

اصلاح‌طلبانی دیگری هم هستند که از طرح‌های ساخته و پرداخته‌ی چنین “آدم‌های تئوریک”ی، بی‌پروا دفاع می‌کنند و طرح‌هایی را که موجب استقرار اختناق فراگیر شده، برعکس، عاملی جهت تعدیل کشمکش و درگیری قلمداد می‌نمایند. علی‌رضا علوی تبار از این دسته است:

“بیانیه‌ی ده ماده‌ای دادستانی... همان موقع با حمایت مجاهدین انقلاب اسلامی تهیه [شد]... اگر ما توانسته بودیم همان مقطع، از جنس همین بیانیه‌ها را قانونمند کنیم، آن حوادث قابل پیشگیری می‌شد” (۷۳).

از آن نسل سوخته کیست که نداند بر اساس همان بیانیه‌ی ده ماده‌ای *دادستانی انقلاب* بود که مخالفان شناسائی شدند، به زندان افتادند و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. در حالی که هنوز آن “جنس بیانیه‌ها” مایه‌ی تحسین آقایانند، مجریان‌شان- یا دقیق‌تر بگوئیم، “بخشی” از مجریان برنامه - مقصر جلوه داده می‌شوند و سزاوار سرزنش:

“.. جریانی که امروز به راست افراطی معروف است، در اوایل انقلاب بخشی از این کارهای امنیتی را بر عهده داشته و این نوع برخوردها [شکنجه] هم از طرف همین جریان بوده است” (۷۴).

نتیجه این که هیچ ایراد و اشکالی به “جریان” دیگر پاسداران، بازجویان، شکنجه‌گران و به راه اندازان آن حمام‌های خون وارد نیست. جالب‌تر این که شکنجه‌های وحشیانه‌ای هم که بر زندانیان سیاسی اعمال شده، ربطی به نظام سیاسی یا “حاکمیت ایدئولوژیک” نداشته است؛ چه:

“اگر سمبل ایدئولوژی جامعه و حاکمیت را قانون اساسی نمره‌ی انقلاب بگیریم که بسیاری از مراجع، روحانیان و اسلام‌شناس‌ها آن را تأیید کردند... در آنجا شکنجه مطلقاً ممنوع شده است اگر کسی شکنجه داد، ناشی از خصلت‌های نفسانی اوست و

نمی‌توان گفت حاکمیت ایدئولوژیک باعث شد که سرکوب و شکنجه در زندان‌ها راه بیفتد" (۷۵).

با این واقعیت هم کاری ندارند که شکنجه در قانون اساسی نه تنها "مطلقاً ممنوع" نشده (۷۶) که با عناوین عهد عتیق "تعزیرات و حدود" در قانون قصاص نهادینه شده است. آیا هیچ از خود می‌پرسند که اگر شکنجه به راستی ممنوع شده بود، لشکر عظیم شکنجه‌گرانی که سال‌های سال زندان‌های ایران را در غرق خود داشتند، بدون مجوز شرعی و توجیه قانونی، آن‌جا چه می‌کردند؟ همه‌ی پلیدی و پلشتی یکی از خوفناک‌ترین زندان‌های زمانه را به اسدالله لاجوردی احاله می‌دهند و او را سپر بلا می‌کنند:

"[لاجوردی] برخوردهای خارج قانون داشت که قابل توجیه نبود. در رابطه با برخوردهای خشن باید خیلی مواظبش می‌شدیم... آن زمان گروه خاصی هم در اوین بودند و نمی‌خواستند کسی وارد بشود و کاری انجام بدهد. طیف بازار بودند و از زمان شهیدان بزرگوار آقایان بهشتی و قدوسی در زندان اوین مشغول بودند" (۷۷).

گوینده‌ی این سخنان، حجت الاسلام موسوی تبریزی است که او هم چندی ست به **اصلاح طلبان** پیوسته و علم خشونت ستیزی برافراشته! دست‌اندرکاران **چشم‌انداز ایران** از او نمی‌پرسند که به عنوان دادستان کل انقلاب اسلامی و "جلاد" زندان‌های تبریز، چگونه آن دوران را زیسته و دست در دست لاجوردی، برای زندانیان مجازات مرگ درخواست کرده و خود گفته:

"یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هرکس در برابر این نظام عادل بیاستد کشتن او واجب است و زخمی‌اش را باید زخمی‌تر کرد که کشته شود" (۷۸).

طرح این گونه پرسش‌ها به مصلحت نیست. نباید فراموش کرد که **چشم‌انداز ایران** بنا نداشته مته به خشخاش بگذارد و کارنامه‌ها را بگشاید. به قول آقای موسوی تبریزی، **هرچه بود گذشته (۷۹)**. "اشتباهاتی" هم که عمدتاً نتیجه‌ی بی‌تجربگی بوده را نباید خیلی بزرگ کرد! مگر نه این است که آدم‌ها از اشتباهات خود می‌آموزند و متحول می‌شوند! حُب "... آقای لاجوردی در اواخر عمر قانون‌گرا شده بود" (۸۰).

به این ترتیب، گردانندگان و کارگذاران جمهوری اسلامی، نیز پایه‌ها و پایورانش تیرئه می‌گردند. "ریشه‌ها"، با تردستی پنهان می‌شوند و شاخ و برگ‌ها همه جا را می‌پوشانند. "تاریخ‌سازی" نیازی به کنکاش در واقعیت‌ها ندارد. تاریخ نویسی‌ست که به کاویدن زمینه‌ها و یافتن ریشه‌ها نیازمند است. و برای ریشه‌یابی خشونت، خودکامگی و خوی استبدادی جمهوری اسلامی، می‌بایست از تاریخچه‌ی جمهوری اسلامی آغاز کرد؛ از اعدام‌های بی‌محاكمه یا با محاكمه‌های چند دقیقه‌ای سران و وابستگان حکومت پیشین و نیز پیروان دیانت بهایی که پیش برده‌ی كُشَت و كُشتار سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ بود و تابستان ۱۳۶۷؛ از خشونت‌ی که در حمله به راه پیمایی آرام زنان در اسفند ۱۳۵۷ رخ نمود و شعار "یا روسری یا تو سری" که بعد حکم قانون را پیدا کرد و نماد سرشت مردسالار و زن ستیز حکومت اسلامی شد؛ از خشونت‌ی که در به رگبار بستن گردهمایی ترکمن‌ها در گنبد کاووس (فروردین ۱۳۵۸) و سپس ترور رهبران آن خلق به چشم آمد؛ از خشونت‌ی که در به خاك و خون کشیدن مبارزه‌ی کردهای خواستار "دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان" خود را نشان داد؛ از خشونت‌ی که در حمله به راه پیمایی برای اعتراض به بسته شدن روزنامه‌ی آیندگان اعمال شد؛ و... برای ریشه‌یابی خشونت جمهوری اسلامی، به کارنامه‌ی بیست و چند ساله‌ی این حکومت باید نگاهی انداخت: به فراندام ضد دموکراتیک ۱۲ فروردین ۱۳۵۸؛ به جایگزین کردن مجلس موسسان با مجلس خیرگان؛ به قانون اساسی‌ای که حق حاکمیت را از مردم گرفت و به **ولی‌فقیه** داد؛ به سلب حق حیات سیاسی خدانا‌باوران، خدایا‌وران لائیک، نامسلمانان، غیرشیعه مذہبان و شیعه مذہبانی که به رهبری آیت‌الله خمینی تن نداده بودند؛ به حذف تدریجی نایاوران به ولایت فقیه از دواير حکومتی و... برای ریشه‌یابی خشونت در جمهوری اسلامی باید از انهدام نهادهای جامعه مدنی سخن گفت؛ از تعطیل کانون وکلا، انجمن حقوق‌دانان، انجمن‌های معلمین، دانشجویان، دانش‌آموزان، کانون نویسندگان، گروه‌ها و سازمان‌های زنان، اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگران. برای ریشه‌یابی خشونت در جمهوری اسلامی، باید سنگسار را پیش چشم آورد، دست و پا بریدن "گناهکاران"، تازیانه زدن‌ها و به دار آویختن‌ها در ملع عام و... این خشونت‌ها با استناد به قوانین جزای اسلامی و "شرع مقدس" اعمال شده و می‌شود. این‌ها، تنها دست پُخت يك "اقلیت فعال" و خواستِ بخش "پیرامونی" حاکمیت نبود. این‌ها را آیت‌الله خمینی، با حمایت و همکاری همه‌جانبه‌ی "متن" نظام، برگرده‌ی جامعه تحمیل کرده است. قانون عهد عتیق فصاص، دست‌پرورده‌ی یک دار ودسته خشن نبود؛ کل حاکمیت بر آن مهر تأیید زد و با استناد بر آن، واپس‌مانده‌ترین هنجارهای فرهنگی و اخلاقی را در گستره‌ی جامعه رواج داد و وحشیانه‌ترین مجازات‌ها را در زندان به اجراء گذاشت.

حکومتی که ابتدائی‌ترین آزادی‌های فردی و اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناسد و نافرمایان را با شلاق، زندان، سنگسار و اعدام کیفر می‌دهد، جز بیزاری از کل نظام و هرچه به آن وابسته است، به بار نمی‌آورد. حکومتی که پاسخش در برابر هر شکلی از "دگربودن" و "دگراندیشیدن"، توهین و تحقیر و تنبیه است، نمی‌تواند مناسبات

میان افراد و نیروهای اجتماعی را به راهی جز قهر و خشونت راهبر شود. حکومتی که بنیادش بر فرقه گرایبی، خوگامگی و بی‌دادگرست، نمی‌تواند جز با بند کشیدن و نابود کردن "غیرخودی‌ها" به هستی‌اش تداوم بخشد. ریشه‌های ۳۰ خرداد در این واقعیت‌ها نهفته است و هم از این روست که پس از ۳۰ خرداد، چرخه‌ی خشونت در جمهوری اسلامی هرگز باز نایستاد و به شکل‌های گوناگون به حرکت خود ادامه داد؛ به شکل کشتار بزرگ سال ۶۷؛ ترور روشنفکران و کوشندگان سیاسی در داخل و خارج از کشور؛ قتل‌های زنجیره‌ای و غیرزنجیره‌ای؛ تعزیر و شکنجه‌ی زندانیان سیاسی و عقیدتی؛ اعمال خشونت بر شهروندان و کشتن روح مردمان ووو...

ریشه‌های این خشونت را اگر به راستی بخواهیم بیابیم، باید در مبانی فکری و فقهی بنیانگذاران این حکومت کاوش کنیم و در قوانین جزای اسلامی. باید بر اصول رفتار مکتبی با غیرمسلمانان و آن‌ها که از دین خارج شده‌اند، نگاهی بیاندازیم؛ به مسائلی چون محرم و نامحرم؛ پاک و نجس و به مفاهیمی چون "مفسد فی‌الارض" و "محارب با خدا"، "تعزیرات و حدود"، "دیات"، "دم و صاحب دم" ووو... یافتن ریشه‌ی خشونتِ نیرویی که با خشونت چندانی به حکومت نرسید، اما از فردای دست یابی به قدرت دولتی، چندان خشونتی به کار بست که در ایران روزگار ما مانند نداشت، در گرو بازبینی همه‌ی این مفاهیم و مقولات و همه‌ی واقعیات است که پس از برقراری جمهوری اسلامی شاهدش بوده‌ایم.

اصلاح‌طلبان که چشم بر این واقعیت‌ها می‌بندند، ریشه‌یابی خرداد ۶۰ را از زندان آغاز می‌کنند و آن هم از رابطه‌ی جمعی مکلا و معمم واپس‌گرا با **مجاهدین خلق**. حتا در این محدوده‌ی کوچک هم نامنصف‌اند و تنگ‌نظر. اگر بخواهیم به مناسبات زندانیان در سال‌های پایانی رژیم سلطنتی نگاهی بیاندازیم، نمی‌توانیم تنها به رابطه‌ی مسلمانان قشری با **مجاهدین خلق** بسنده کنیم؛ به مناسبات این جماعت با خدا ناپاوران، غیرمسلمانان و دگراندیشان هم باید پرداخت که در آن دوران نیز بیشتر زندانیان سیاسی کشور را تشکیل می‌دادند.

این امر اما ساده نیست. به دلایل گوناگون. مهم‌تر از همه این که پرداختن به جرگه‌ها و جریان‌های چپ، یکی از ستون‌های مرکزی تاریخی که ساخته‌اند را فرو می‌افکند. مگر نه این است که به زبان بی‌زبانی می‌گویند **چپ** در این "مملکت مسلمان" هرگز عددی نبوده؟! واقعیت اما چون جز این است و از مشروطه تا کنون، چپ یکی از جریان‌های اصلی فکر، فرهنگ و سیاست جامعه بوده است، به رغم خواست‌شان باید پایش را به میان کشند. با همان نگاه کژ و کوژ و زبان دروغ پردازشان. و البته برای نمایاندن سرچشمه‌ی مشکلات و درهم کوبیدن آن:

... تأثیر این نوع آموزش‌ها [آموزش‌های لنینیستی]... میان نیروهای غیر از مجاهدین و حتا میان روحانیون هم وجود داشت... افراد شاخص انقلاب در مورد ضرورت حکومت "متقین" می‌گفتند... این همان حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر و همان پیشنهادها می‌شوند. این دیدگاه همان ذهنیت برآمده از آن آموزش‌های سیاسی لنینیستی است" (۸۱).

... یکی از مشکلات و مصائبی که گریبانگیر سازمان مجاهدین خلق شد این بود که نگاه کلاسیک یک جریان آهنین - نگاه لنینیستی- بر سازمان غلبه پیدا کرد. به این معنا که اگر کسی با شما مخالفت کرد، تا مرز نابودی او می‌توانید پیش بروید" (۸۲).
... فرهنگ سیاسی حاکم در سال‌هایی که ما در دانشگاه فعالیت می‌کردیم، بسیار متأثر از فرهنگی بود که حزب توده در ایران حاکم کرد، یعنی فرهنگ مارکسیستی آن هم از نوع استالینیستی‌اش. این ضربه‌های مهلکی به ما زد، چه در آن دوران و چه بعد از آن" (۸۳).

... اگر ما آن دو بلاى بزرگی که گفتیم، در واقع یکی فرهنگ استالینی... و [دیگری] استبدادزدگی طولانی مدت... را نداشتیم... ۳۰ خرداد ۶۰ اجتناب‌پذیر بود" (۸۴).

اما از اسلام جزمی، به عنوان یکی از پایه‌های تداوم استبداد و واپس ماندگی فکری و فرهنگی، سخنی به میان نمی‌آورند. از فقه اسلامی، ناسازگاری و بیگانگی‌اش با مسائل دنیای امروز حرفی نمی‌زنند و نسبت به بی‌مایگی، جهل و تعصب رهبران مذهبی هم سکوت می‌کنند. سرچشمه‌ی ناهنجاری‌ها و خشونت‌مداری‌ها، مارکسیسم، لنینیسم و استالینیسم قلمداد می‌شود. "تاریخ‌ساز" با واقعیت‌های تاریخی کاری ندارد. چه اهمیت دارد که اسلام در ایران - و نیز شیعه‌گری در دوران صفوی- با جنگ، خون‌ریزی، بی‌رحمی، وحشی‌گری و خشونت بر حکومت نشست! کمونیسم را بایست تجسم خشونت شناساند و سرچشمه‌ی منش و روش استبدادی که تا مرز "نابودی مخالف" پیش می‌رود! "توطئه"ی این جریان "منزوی"، "حاشیه‌ای" و "متکی به بیگانه" بود که جوان‌ها را از "صراط مستقیم" خارج کرد. و این در حالی بود که کمونیسم و هر جریان کمونیستی‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد در ایران "ممنوع" و مستوجب مجازات قانونی بود و اسلام از هر تسهیلات و امکاناتی برخوردار؛ از مکتب و مدرسه گرفته تا منبر و تکیه، تا تدریس قرآن و شرعیات در آموزشگاه‌ها و معقول و منقول در دانشگاه‌ها و... پس از انقلاب هم که همه‌ی اهرم‌های تبلیغاتی، علمی و آموزشی را به انحصار خود در آوردند، لب به شکایت می‌گشایند که: "...[در دو سال اول انقلاب] روحانیون، سنت‌گرایان و محافظه‌کاران روزنامه و رسانه‌ی قابل توجهی در اختیار نداشتند. همه‌ی اینها در دست روشنفکران بود..." (۸۵). منطقاً اما نباید از این بابت دل‌نگران

می‌بودند، چه: "عدم مقبولیت کمونیست‌ها در میان مردم جا افتاده بود" (۸۶). از کی؟ دانسته نیست. چه در همه‌ی دوره‌های تنفس سیاسی و آزادی در سده‌ی گذشته، چه همواره یکی از قطب‌های پُرجاذبه و بالنده‌ی جامعه بوده، و مذهب سیاسی پُر دافعه و در حاشیه. با این حال چون در این بیست و چند سال حکومت‌شان، در تاریخ‌سازی خیره شده‌اند، نه تنها همه‌ی روندها و رویدادها را طور دیگری جلوه می‌دهند، که در هر مورد که می‌توانند، تصرف به مطلوب هم می‌کنند. از مواردی که بسیار به آن اشاره می‌شود **جنبش جنگلی‌ها** و **نهضت ملی‌ست** که البته کمتر جرأت گشودن پرونده‌اش را داشته‌اند و پرداختن به رفتار پدران تاریخی‌شان نسبت به این جنبش‌ها؛ چه، برایشان جای سرشکستگی بسیار دارد. هدف اما اتهام‌زنی‌ست و نه تحلیل:

"ماجرای خونین سال ۵۴ این نظریه پیشین و تاریخی را زنده کرده بود که مارکسیست‌ها همیشه به دنبال ضربه زدن هستند و همیشه به مسلمان‌ها و سازمان‌ها و شخصیت‌های اسلامی نارو زده‌اند؛ از جنبش جنگل گرفته تا نهضت ملی و مصدق و امروز هم ترور ناجوامردانه‌ی شریف واقعی..." (۸۷).

القای سیمایی "شیطانی" از چپی که گویا اهمیتی هم نداشته و با مُلك و ملت ناخوانا بوده، کوچک جلوه دادن و در مواردی توجیه کردن تبهکاری‌های واپس‌گرایان و نیز معصوم نمایاندن خودشان، بی ربط با راهبرد سیاسی **اصلاح طلبان** نیست. این‌ها که خود را هم امید آینده ایران می‌دانند و هم ناجی جمهوری اسلامی، پس از آن که به آمال‌شان نرسیدند و شکست **جنبش اصلاحات** را زیستند، به این نتیجه رسیدند که باید گام به گام حرکت کنند و بی شتاب. می‌خواهند که در صحنه حضوری داشته باشند و حضورشان تحمل شود. اگر به بازبینی خرداد ۶۰ پرداخته‌اند هدف سیاسی دارند و پیام‌هایی سیاسی:

"... اگر مجموعه‌ی نیروهایی که راهی به ساختار قدرت نداشتند، می‌پذیرفتند که در آن شرایط در عرصه‌ی عمومی به عنوان نیروهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فعال بمانند و اصراری به ورود به ساختار قدرت - به هر قیمتی- نداشته باشند، آیا باز هم این امکان وجود داشت که جریان مقابل بتواند چنین جریان بزرگی... که فقط کار سیاسی، فکری، اجتماعی و فرهنگی می‌کردند و روی خواسته‌های فراگیر ملی و تاریخی مردم تکیه می‌کردند، سرکوب کند؟... اگر سازمان شرکت در یک جبهه‌ی متحد برای کار سیاسی مسالمت‌آمیز و دموکراتیک را... می‌پذیرفت، موجودیتش در کنار دیگر نیروها به عنوان نیروی سیاسی، فکری و تشکیلاتی تضمین می‌شد و می‌ماند" (۸۸).

این که مصاحبه کننده‌ی **چشم انداز ایران** با هشیاری تمام به حبیب الله پیمان یادآوری می‌کند که راه حل ایشان برای پیشگیری از شدت گیری تضاد و تنش در ماه‌های پس از انقلاب، همان الگوییست که **جنبش دوم خرداد** در سال ۱۳۷۶ به کار بست، اتفاقی نیست (۸۹). سکوت هشیاران‌هی مصاحبه کننده نسبت به داده‌های نادرست این عضو شورای انقلاب، قیاس مع الفارق دوران انقلابی ۶۰-۱۳۵۷ را با دوره‌ای که انقلاب شکست خورده، حاکمیت خود را تثبیت کرده و به فکر برخی اصلاحات افتاده (۱۳۷۶) موجه جلوه مدهد. انتقاد به دید قیم منشانه و ضددموکراتیکی که پس از گذشت ۲۵ سال، هنوز به توجیه سیاست "راه ندادن مجموعه‌ای از نیروها به ساختار قدرت" می‌نشیند و پافشاری آنها را دلیل سرکوب‌شان می‌داند هم بدیهیست که از مصاحبه کننده ی **چشم‌انداز ایران** برنیاید. جایی هم ندارد که از مصاحبه کننده توقع داشته باشیم که به این واقعیت اشاره کند که به هزار شکل قانونی، غیرقانونی و نیمه قانونی نگذاشتند "نیروهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فعال بمانند". با این همه، کاش می‌فهمیدیم توجیه ایشان برای سرکوب نهادهای جامعه‌ی مدنی، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها و سازمان‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مطبوعاتی (از بنگاه‌های نشر گرفته تا روزنامه‌ها و هفته نامه‌ها) چیست؟ این‌ها که قصد راه یافتن به "ساختار قدرت" را نداشتند؟! تنها نیروهای خودکامه که خود را مالک این مُلک و "قیم" این ملت می‌دانند، می‌توانند چنین داد سخن دهند و سر سفره‌ی قدرت، سهم این و آن را تعیین کنند. آنها که حقانیت‌شان برای حکومت، در هیچ آزمون دموکراتیکی تاکنون به اثبات نرسیده و هیچ نهاد دموکراتیکی را برنرفته‌اند، امروز حق خود می‌دانند که به دیگران درس "کار دموکراتیک" بدهند. این‌ها که برای پرهیز از درگیری، درس "**منانت نشان دادن**" و "**به دام عکس‌العمل نیفتادن**" (۹۰) می‌دهند، به خوبی می‌دانند که دلیل اغماض سران جمهوری اسلامی نسبت به آنها و دلیلی که به مانند بقیه‌ی مخالفان سر به نیست نشده‌اند، "**منانت**" نشان دادن‌شان نبوده است؛ کمااینکه دیگران هم به این دلیل که به "دام عکس‌العمل" افتادند سرکوب نشدند. طیف گروه‌های **اصلاح طلب**، بنیاد جمهوری اسلامی را باور دارند. سران جمهوری اسلامی هم این را می‌دانند و به همین دلیل جایی برای **اصلاح‌طلبان** در ساختار نظام قائل‌اند. هر زمان هم که ایشان را از گلیم‌شان درازتر کنند، آنها را سر جای‌شان می‌نشانند. نیروهای دگراندیش و دگرخواه، اما، با بنیاد این نظام دینی مخالفند. مبارزه‌ی آنها به درجه‌های گوناگون برای جامعه‌ای مدرن و انسان‌گراست؛ جامعه‌ای که در آن دین و دولت از هم جداست و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها- به رغم تفاوت‌های‌شان- رواست. جامعه‌ای که عده‌ای به نام دین، ثروت‌های ملی‌اش را غارت نمی‌کنند و نهادهای ترور و وحشت، بر آن حکم نمی‌رانند. جامعه‌ای که در زندان‌هایش حمام خون به راه نمی‌اندازند و مخالفان را در هر کوی و برزن سر به نیست نمی‌کنند. مبارزه برای تمام این ارزش‌ها، یا حتا جزئی از این ارزش‌ها، در تاریخ صد و پنجاه سال گذشته‌ی ایران، همواره خشم و کین واپس‌گرایان مذهبی را برانگیخته و آنها را به سد اصلی راه آزادی‌خواهان و تجددطلبان تبدیل کرده است. از بیداری ایرانیان در سده‌ی پیش آغاز کنیم و بیزاری و ستیزه‌جویی این طایفه‌ی واپس‌نگر با هر سنت‌شکنی و

دگردیسی‌ای که سمت و سویش پیشرفت فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جامعه بوده است. آنها با هرچه نشان از آزاد اندیشی داشته و انسان گرایی، حق حاکمیت ملی، مردم سالاری، شکل گیری دولتی بی طرف نسبت به مذهب‌ها و مسلک‌ها و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها، به جنگ برخاستند. علیه روشنفکران و آزاداندیشان فتوا صادر کردند و گروه‌های جنایتکارانشان را به ترور "کفار" واداشتند. عملکرد امروزشان، تداوم همین روند صد و پنجاه ساله است، با استفاده از اهرم‌های دولتی و در نتیجه در مقیاسی بس دهشت‌انگیزتر. مخالفان دگراندیش و "غیرخودی" جمهوری اسلامی، غالباً، نه پیش و نه پس از خرداد ۶۰، خشونت پیشه نکردند و پاسخ گلوله را با گلوله ندادند. مبارزه‌ی آنها، اما، در جهت آرمان‌ها و ایده‌آلهایی بوده و هست که با جوهر جمهوری اسلامی آشتی‌ناپذیر است و در مسالمت‌آمیزترین شکلش، قهر حاکمان اسلامی را برمی‌انگیزد که شیشه‌ی عمر خود را در دست پیکارگران این نبرد دموکراتیک می‌بینند.

راز همزیستی **اصلاح‌طلبان** با حاکمان جمهوری اسلامی، تنها در شیوه‌ی کار "مسالمت‌آمیز" نیست؛ در هم‌خوانی آرمان‌ها و ایده‌آلهای‌شان هم هست؛ در همدلی و همراهی‌شان هم هست. **اصلاح‌طلبان** نه تنها می‌کوشند نشان دهند برای روحانیت در این مملکت "حق آب و گل" فائند، بلکه پیوندشان را با آنها محترم بشمارند و از پرده‌ی دری جنایت‌های دهه‌ی ۶۷-۱۳۵۷ پرهیز می‌کنند. بدتر حتا، جنایت‌های حکومت را در دریایی از گره‌های فرهنگی، فکری و رفتاری طوری رقیق می‌کنند که مسئولیت هر فرد تشخیص‌ناپذیر می‌شود: "**حاکمیت رقابت‌ستیز بود و اوپوزیسیون تمامیت‌خواه**"; "**جامعه می‌خواست انتقام بگیرد**"; "**همه‌ی ما راه‌حل‌های قهرآمیز را بر راه‌حل‌های دیگر ترجیح می‌دادیم**" (۹۱). جامعه‌ی آن روز به گونه‌ای به تصویر کشیده می‌شود که گاه خواننده‌ای که آن دوران را زندگی کرده، بی‌اختیار از خود می‌پرسد: آیا ایرانی که این‌ها از آن سخن می‌گویند، همان ایرانی‌ست که او می‌شناسد؟ در ایران سال‌های ۶۷-۱۳۵۷، حتا لفظ "دموکراسی" از نگاه حکومت و کارگزارانش، اگر نه نشان کفر و ارتداد، که دست‌کم دشنام به "اسلام" به حساب می‌آمد. اما از انتخابات مجلس چهارم به این سو، از متن به حاشیه رانده شدگان، دم از دموکراسی می‌زنند و مشکل را نبود "نگاه دموکراتیک" در پهنه‌ی جامعه می‌انگارند.

"... جناح چپ... نگاهش به عرصه‌ی سیاست، یک نگاه دموکراتیک نبود" (۹۲).

"... سازمان اگر واقعا" اراده‌ی بازی دموکراتیک داشت... می‌توانست با پذیرش شرط امام برای گفت و گو... مانع از سرکوب شود" (۹۳).

«... دفتر امام، بیت امام و خود امام نمی‌خواست با اینها رفتار خشونت‌آمیز داشته باشد، به شرط اینکه خودشان هم دموکراتیک برخورد کنند» (۹۴).

انگار که در آن روزگار، سردمداران جمهوری اسلامی از "مردم سالاری" و "مدارا" دم می‌زدند، اما يك گروهك **محافظه کار** در حاکمیت و جرگه‌های تندروی مخالف حکومت، مانع برقراری مناسبات دموکراتیک در جامعه شده بودند! این دیدگاه، چه بسا برای جمع بندی ساده انگارانه و سطحی تجربه‌ی هشت ساله‌ی **جنبش اصلاحات** در دوره‌ی ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، کارایی داشته باشد و عناصری از واقعیت را در برگیرد. اما تصور این که در دهه‌ی اول انقلاب به ویژه در سال‌های اول آن، آیت‌الله خمینی و اصحابش، گرایش به دموکراسی داشتند و کششی به مفاهیم رایج امروز، دروغی بزرگ است. فراموش نکرده‌ایم که آنها که امروز مسئولیت خشونت‌ها را به گردن "**هیجانات جمعی**" و "**نوسانات توده‌ای**" می‌اندازند (۹۵) دیروز از "**امت همیشه در صحنه**" دم می‌زدند که تکلیف داشت مخالفان حکومت اسلامی و نهادهای دموکراتیک جامعه‌ی مدنی را یک‌سره نابود کند. آنها که در گذشته‌ای نه چندان دور، برقراری تام و تمام اصول و احکام "شرع مقدس" را در گستره‌ی جامعه واجب می‌دانستند و مردمان ایران را به "امت مسلمان" فرومی‌کاستند، امروز ریشه‌ی ۳۰ خرداد را در ضعف "جامعه‌ی مدنی" (۹۶) یا عدم تکیه حاکمیت بر "نهادهای مدنی" (۹۷) می‌شناسانند. اما جامعه‌ای که در آن دین و دولت در هم‌آمیخته است، "قوه‌ی روحانی" قدرت سیاسی را قبضه کرده است، قانون اساسی‌اش حق حاکمیت را از مردم سلب کرده و به دست ولی فقیه سپرده است، بنیادهای قوانین جزایش ۱۴۰۰ سال پیش تدوین شده است و... آیا می‌تواند ساز و کار "قانون گرایی"، "جامعه‌ی مدنی"، "نهادهای مدنی" و... را که مفاهیم و مقولاتی مدرن هستند، رشد و گسترش دهد؟

اصلاح‌طلبانی که امروز مدعی‌اند متحول شده‌اند و تجددخواه، به پرسش‌هایی که می‌تواند آغازگر بازاندیشی‌ی راستین در تجربه‌ی بیست و چند سال گذشته باشد، نمی‌پردازند. چه، بیش از این که دل‌مشغول ریشه‌های فاجعه باشند، در اندیشه‌ی تحکیم موقعیت امروزشان هستند و تدارک بازپس گرفتن قدرت سیاسی. در این راه چه بسا، به کامیابی‌هایی هم برسند، اما دستیابی به آنچه جسته، گریخته و درهم ریخته طرح می‌کنند، با وجود جمهوری اسلامی ممکن نیست (۹۸). به واقعیت درآمدن "جامعه‌ی مدنی"، "نهادهای مدنی"، "مبارزه مسالمت‌آمیز" و... پیش شرط‌هایی دارد: حق حاکمیت ملی، مردم سالاری، جدایی دین از دولت، آزادی‌های فردی، آزادی اندیشه و بیان، آزادی دین و بی‌دینی، برابری حقوق زن و مرد، آزادی احزاب و تشکل‌های صنفی، یافتن راهی برای همزیستی مسالمت‌آمیز ملیت‌های گوناگون ایرانی و نیز میزانی از عدالت اجتماعی. بر چنین بنیادهایی است که جنبش حقوق مدنی و نهادهای پیوسته با آن معنا می‌یابد و در

جامعه ریشه می‌دواند. مادام که این پیش شرط‌ها و این حقوق پایه، به رسمیت شناخته نشود و اجراء نگردد، این سخنان تنها مصرف تبلیغی دارد.

V

انگشت‌شمار **اصلاح‌طلبانی** که نسبت به بیدادگری سال‌های نخست انقلاب، به ویژه در زندان‌ها، حساسیتی نشان داده‌اند، با زبان ایماء و اشاره سخن گفته‌اند و زیر عنوان کلی "خشونت"، خشونت‌ی که به دیده‌شان، فرای طبقات و لایه‌های اجتماعی و جرگه و جریان‌های سیاسی جامعه قرار داشته و همه گیر بوده است. شناخته شده‌ترین مُبلغ این فکر علی‌رضا علوی تبار است:

"جامعه‌ی ما در مقطع ۳۰ خرداد، هنوز هم به قبح خشونت واقعا" پی نبرده بود..." بر پایه‌ی این فرض، او حکم می‌کند که: **"همه باید از زاویه‌ی این که "من چقدر تقصیر داشتم" به این موضوع نگاه نکنند..."**(۹۹). تا جایی که ما می‌دانیم، آقای علوی‌تبار تاکنون از "تقصیر" شخص خود چیزی نگفته، اما به "تقصیر" دیگران به تفصیل پرداخته است. به هر رو، او راهی برای بیرون رفتن از دایره‌ی خشونت نشان می‌دهد که در خور بررسی‌ست. این راه، "توبه‌ی ملی"ست:

"من معتقدم که به علت فراگیری خشونت در سال‌های اول انقلاب، ما باید یک "توبه‌ی ملی" بکنیم. یعنی علاوه بر اینکه اوپوزیسیون ما و حاکمیت ما هر دو باید توبه کنند، ملتی هم که هیچ اقدامی نکرد و انتقام‌خواه بود، باید از خودش انتقاد کند. ولی تقصیر این ملت کمتر از آنهایی است که یکی از طرفین درگیری بودند"(۱۰۰).

نمی‌دانیم منظور از "اوپوزیسیون" چیست؟ منظور آیا **اصلاح‌طلبانی** هستند که تا دیروز، همدست **محافظه‌کاران** بودند و امروز به عنوان اوپوزیسیون "قانونی"ی جمهوری اسلامی شناسانده شده‌اند؟ **مجاهدین خلق**‌اند که برای هم‌رنگ نشدن با واپس‌گرایان بهای سنگینی پرداخته‌اند و به جنگ‌طلبی و آتش‌افروزی متهم شده‌اند؟ آیا ایشان اوپوزیسیون دگراندیش و چپ‌گرا را مد نظر دارد که از صحنه‌ی سیاست جامعه حذف‌شان کرده‌اند؟ یا این که اشاره به جرگه‌ها و جریان‌هایی دارد که در بهارک آزادی، با انتشار روزنامه و نشریه، جانب آزادی و عدالت اجتماعی را گرفتند و از زیانباری حکومت دینی گفتند؟ به راستی منظور چه کسانی هستند؟

جدای از ابهام در مفهوم اپوزیسیون، "توبه ملی" چگونه انجام می‌شود؟ آیا شکنجه‌شدگان زندان‌های جمهوری اسلامی، قرار است در کنار شکنجه‌گران در مراسم "توبه ملی" شرکت کنند؟ آیا مادران و پدران داغدار، به خاطر "گناهان" نکرده‌شان و حکام شرع‌ای که روزانه ده‌ها حکم اعدام صادر می‌کردند - بدون اینکه متهم را دیده باشند و حتا هویت او برایشان محرز شده باشد- دوشادوش هم باید در "توبه ملی" شرکت کنند؟ آیا کودکان و نوجوانانی که پدر و مادرهایشان، در خانه و خیابان و زندان کشته شده‌اند، به همراه آمران و عاملان این قتل‌ها، باید به "توبه ملی" بنشینند؟

منظور از "ملت" هم دانسته نیست. در آن سال‌های سیاه، تکلیف "ملت" از "امت" **حزب‌الله** يك سره جدا بود. یکی، پایگاه اجتماعی حاکمان بود؛ پای ثابت نماز جمعه‌ها و راه پیمایی‌هایی که صدای "مرگ بر" این و آن‌ش از هر کران به گوش می‌خورد؛ دیگری، شهروندانی را تشکیل می‌داد که شگفت زده از آن همه خشونت و شقاوت، در خود فرو رفته بودند. در حالی که افراد **امت** "اعضاء اداره‌ی اطلاعات ۲۰ میلیونی امام" بودند و سرگرم خیرچینی، جاسوسی و آدم‌فروشی برای دارالحکومه‌ی اسلامی، اکثریت ملت، دل‌نگران سرنوشت خود، خانواده و کشور اشغال شده‌شان بودند و در حد توان، به کسانی که به مبارزه با جمهوری اسلامی برخاسته بودند، یاری می‌رساندند. اگر منظور به راستی "ملت" باشد و نه **امت**، پرسش این‌جاست که "ملت" چرا باید از خود انتقاد کند؟ به این دلیل که پس از اختناق فراگیر سال ۱۳۶۰، به هربهانه‌ای مورد توهین، تحقیر، تهدید و تنبیه قرار گرفت و هنوز هم به "راه راست" هدایت نشده است؟

راه "توبه" را در پیش گرفتن، امروز یکی از گریزگاه‌های **اصلاح طلبان** شده و هر روز رهروان تازه‌ای پیدا کرده است. از تازه‌ترین رهروان آن باید از محسن سازگارا نام برد. او در مقطع ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ معاونت سیاسی وزیر مشاور - بهزاد نبوی - در امور اجرایی را برعهده داشت (۱۰۱) و یکی از گردانندگان گروه "هماهنگی" مقابله با احزاب و گروه‌های ضدانقلاب" بود که در بهمن ۱۳۵۹ با هدف به‌اجراء گذاشتن طرح از پیش ساخته و پرداخته شده‌ی سرکوب مخالفان شکل گرفت و از دستاوردهایش یکی هم "اعلامیه‌ی ده ماده‌ای دادستانی انقلاب" در فروردین سال ۶۰ است. محسن سازگارا پس از ۲۵ سال سکوت - که این دو ساله هجرتش به اروپا و ایالات متحده را نیز دربرمی‌گیرد- به ناگاه یاد "چیزهایی" افتاده که در سال‌های اول انقلاب به گوشش خورده بود! این یادآوری با موقعیت تازه‌اش- به عنوان سازمان دهنده‌ی "جنبش رفراندام" در خارج از کشور- نباید بی‌ارتباط باشد؛ نیز با فشار افکار عمومی ایرانیان تبعیدی و مهاجر که می‌خواهند از این **حزب الهی** دیروز و **اصلاح طلب** امروز- که از مدعیان رهبری اپوزیسیون هم هست - شناخت داشته باشند.

“من هم زمانی که در دهه‌ی اول انقلاب سرگرم کارهای مملکت بودم، گاهی که چیزهایی می‌شنیدم، می‌گفتم صحت ندارد و شایعه‌ی ضد انقلاب است... اصلاً” در تصور نمی‌گنجید که در زندان‌های جمهوری اسلامی عده‌ای حتی به زنان شوهردار هم رحم نمی‌کنند. خدا را شکر که به زندان افتادم و در اثر اعتصاب غذا مریض شدم و توانستم برای معالجه به عنوان یک مخالف به خارج کشور بیایم و در نتیجه در این سفر، مخالفان حکومت به من اعتماد کردند، به سراغم آمدند و داستان‌های خودشان را برایم تعریف کردند... من به سهم خودم بابت یک دهه‌ای که با این نظام همکاری کرده‌ام ولی بیشتر در بخش‌های صنعتی بوده‌ام، بارها با خدای خودم خلوت کرده‌ام، توبه کرده‌ام، گریسته‌ام، به انقلابیگری و خشونت‌های آن نفرین کرده‌ام، از قربانیان این خشونت حلال بودی طلبیده‌ام اما هنوز دلم آرام نیست. تنها امیدم به عفو و رحمت الهی است” (۱۰۲).

“توبه” به چه معناست؟ در لغت، به معنای “دست کشیدن یا پشیمان شدن از گناه است و بازگشتن به طریق حق” (۱۰۳) و “در شرع، بازگشتن از افعال مذموم است به افعال نیک” (۱۰۴). معیار برای سنجش این “بازگشت از افعال مذموم” چیست؟ چه کسی داوری می‌کند؟ “مسلمان مؤمن” یا “توبه”، مورد “بخشش الهی” قرار می‌گیرد و قضیه میان “توبه‌کننده” و “خدایش” فیصله می‌یابد؟! بدین سان تکلیف کسانی که مورد اذیت و آزار، “شکنجه و دیگر رفتارها و مجازات‌های ظالمانه، غیرانسانی و یا تحقیرآمیز” (۱۰۵) قرار گرفته‌اند چه می‌شود؟ باید منتظر “روز قیامت”، رفتن به “بهشت” و بهره‌مند شدن از “رحمت الهی” بمانند؟ جامعه در این میانه چه کاره است؟ **اصلاح طلبانی** که روز به روز بیشتر از مدرنیته، علم، پیشرفت، قانون‌گرایی، مردم‌سالاری، جامعه‌ی مدنی و... صحبت می‌کنند، در برابر یکی از بزرگ‌ترین جنایات تاریخ معاصر ایران، به مقولاتی چون “توبه” “حلال‌بودی”، “نفرین”، “رحمت الهی” و... توسل می‌جویند؛ لابد به این دلیل که: **“خطاهای استراتژیک قابل برگشت بوده و راه‌حل‌های راهبردی و مکتبی خاص خود را می‌طلبند و با اقدامات با انگیزه‌ی جنایتکارانه متفاوت است”** (۱۰۶). آری؛ بیست و چند سال آزار، اذیت، خفقان، خشونت، غارت، شکنجه، اعدام، خسران‌های بزرگ اجتماعی و اقتصادی، جنگ، ویرانی، آوارگی و... “خطاهای استراتژیک” نام می‌گیرد که “راه حل راه‌بردی و مکتبی” اش، “توبه” است.

همه‌ی **اصلاح‌طلبان** اما "توبه" را تجویز نمی‌کنند. در میان آنها هستند کسانی که راه چاره‌شان، نه "توبه" فردی‌ست و نه "توبه‌ی ملی". این دسته، "بخشش جنایتکاران" را توصیه می‌کنند:

" ما با نفرت، با کینه و با خشم نمی‌توانیم یک نظام دموکراتیک درست کنیم... لازمه‌ی دموکراسی این است که ما حتی جنایتکارها را ببخشیم..." (۱۰۷).

برای کسانی که سال‌ها کارگزار حکومتی بوده‌اند که مبنای دستگاه قضایی قرون وسطائی‌اش، قانون قصاص و "تعزیرات و حدود" بوده است، دادرسی، جز "کینه و خشم و نفرت" معنایی ندارد. این‌ها با نگاه "سفید و سیاه‌شان" به پدیده‌ها و شناخت سطحی و کتابی‌شان از دنیای مُدرن، چه بسا به راستی بر این باور باشند که اگر نخواهند کینه و خشم بورزند، باید از "گناه" طرف مقابل بگذرند و آن را ببخشند!

در دموکراسی‌های مُدرن اما دستگاه قضائی، مانند هر نهاد دیگری، به رعایت شأن و حقوق انسان‌ها- هرچند به طور نسبی و ناکافی- ملزم است. از این رو، تنها پس از محاکمه‌ی متهم در دادگاهی صالح و پس از اثبات جرم است که مجازاتی متناسب با میزان جرم تعیین می‌گردد. مجازات در دموکراسی‌های مُدرن، نه برابر با "کینه و خشم و نفرت" است و نه بستری‌ست برای سرریز کردن این‌گونه احساس‌ها. هدف از مجازات، تنها تنبیه مجرم هم نیست. مبنای بازشناسائی جرمی‌ست که صورت گرفته. به رسمیت شناختن حقانیت کسی‌ست که مورد ستم واقع شده، رنج کشیده و در "پیشگاه عدالت" به دادخواهی آمده. در جنایات سیاسی و نیز آنچه جنایت علیه بشریت خوانده می‌شود، هدف از محاکمه و مجازات مجرمین، بیش از هر چیز حقیقت‌یابی است؛ آگاه شدن و آگاه کردن مردم از راز قتل‌های پنهان و بی‌نشان؛ شناختن و شناساندن هویت کشته‌شدگان و آزاردیدگان؛ یافتن پاسخ به ده‌ها پرسشی که روح و ذهن قربانیان و بازماندگان را تسخیر کرده و ره‌اشان نساخته؛ شنیدن روایت شکنجه‌گران و جنایتکاران؛ پی بردن به ساز و کار سازمان‌های اطلاعات و گروه‌های مخفی "ضربت"؛ و... تنها با آگاهی به این واقعیت‌هاست که کاربرد و کاربست سیاست خشونت و بی‌رحمی در تداوم نظام‌های استبدادی و خودکامه بازشناخته می‌شود. از این رهگذر است که خواهیم توانست حق و عدالت را پاس داریم، کینه و خشم و نفرت را مهار کنیم و از انتقام‌جوئی پیش‌گیری کنیم. بیهوده نیست که برجسته‌ترین حامیان حقوق بشر و دیرپاترین سازمان‌های انسان‌دوست، به مبارزه با معافیت جنایتکاران از مجازات برخاسته‌اند و این معافیت را یکی از علت‌های تداوم نقض حقوق بشر در جهان دانسته‌اند (۱۰۸).

دموکراسی مُدرن بر پایه‌ی "بخشش جنایتکاران" بنیان نمی‌گیرد. مناسبات دموکراتیک بر اراده‌ی مشترک انسان‌هایی استوار است که به حقوق‌شان آگاهند، مسئولیت‌شان را به رسمیت می‌شناسند و پاسخ‌گوی اعمال‌شان هستند.

دموکراسی‌های مُدرن، جنایت و جنایتکاران را پشت پرده‌ی ساتر پنهان نمی‌کنند. برعکس، به این اصل رسیده‌اند که شناساندن آمران و عاملان سیاست خشونت و بی‌رحمی، به تحکیم مناسبات دموکراتیک در جامعه یاری می‌رساند، به دور باطل خشونت و انتقام‌جوئی پایان می‌بخشد و پرهیز از کاربست خشونت در مناسبات اجتماعی را به بخشی از آگاهی و وجدان جمعی تبدیل می‌کند. در چنین فرایندی ست که پرونده‌ی جنایت بسته می‌شود و "بخشش جنایتکاران" ممکن می‌گردد. تبلیغ و ترویج "بخشش"، مادام که آمران و عاملان جنایات در میهن‌مان شناسانده نشده‌اند، مورد پیگرد قانونی قرار نگرفته‌اند، در دادگاهی صالح محاکمه نشده‌اند و جرمشان مشخص نشده است، نمک پاشیدن بر زخم‌های التیام نیافته‌ی آزاردیدگان و رنج کشیدگان، به فراموشی سپردن جنایت‌ها، تیره‌ی جنایتکاران و ادامه‌ی حرکت جامعه در دایره‌ی بسته استبداد و خشونت است. منیره برادران این نکته را نیک شکافته است:

“ ربع قرن از سال ۶۰ می‌گذرد، ولی زخم‌ها هنوز باز هستند. امروز بحث "فراموش نکردن" به یکی از مسائل مهم ما تبدیل شده است. اما... آنچه که باید فراموش نشود، چگونه و چه کسی باید فراموش نکند، مورد بحث و تأمل جدی واقع نشده است... چیزی که نباید فراموش شود، گذشته‌ی سیاهی است که راویانش، قربانیان و داغ‌دیدگان هستند. از زبان آنهاست که جامعه می‌تواند با حقیقت گذشته‌ی سیاه و مخدوش شده آشنا شود و تجربه‌ی دردناک آنها در یک پروسه و چالش اجتماعی می‌تواند به خاطره‌ی جمعی راه یابد” (۱۰۹).

اصلاح‌طلبان اسلامی که هنوز در راه حقیقت‌یابی گامی برنداشته‌اند و تاکنون از کند و کاو در حافظه‌ی فردی و جمعی شان سر باز زده‌اند، شعارهایی سر می‌دهند که قاعدتا" باید در پایان این راه دور و دراز به گوش رسد. روش و رویکرد آنها نسبت به بیدادگری‌های جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۷-۱۳۵۷، به ویژه خودداری‌شان در فاش کردن چند و چون کشتار بی رحمانه‌ی زندانیان سیاسی در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰، شاهد دیگری بر این مدعاست که آنها بیش از آن که در پی‌ی ریشه‌یابی فاجعه باشند و پایبند به ارزش‌های دموکراتیک، برآنند که واقعیت‌ها را کتمان کنند و مسئولیت خود و شرکایشان را در فاجعه‌ای که برای جامعه‌ی ما به بار آورده‌اند، به باد فراموشی سپارند.

جدال امروز *اصلاح‌طلبان* با *محافظه‌کاران*، بیشتر سیاسی‌ست و بر سر قدرت. این جدال نه جدالی‌ست تاریخی، نه جدالی‌ست بر سر ارزش‌ها و نه جدالی‌ست جدی بر سر مبانی فکر و فلسفه‌ی اسلامی. آنها که به بازاندیشی مبانی تاریخی، ارزشی، فکری یا فلسفی جمهوری اسلامی روی آورده‌اند، از بازی‌های سیاسی روز روی

برتافته‌اند. شماری از آنان دین پیرایی اسلامی را در دستور قرار داده‌اند که از عناصر سازنده‌ی گذار به دموکراسی مُدرن است. این‌ها چه بسا بتوانند شالوده ریزان يك جریان اصلاح طلب اصیل باشند. اما **اصلاح طلبان** اسلامی‌ای که در مبانی دینی و ایمانی‌شان به اصلاحات ریشه‌ای دست نزده‌اند را نمی‌توان **اصلاح طلب** نامید؛ چه، اندیشه‌ی سیاسی هر جریان دینی، از برداشتش از مبانی آن دین سرچشمه می‌گیرد. اختلاف این‌ها با **محافظه کاران** را در تفسیر این سوره و آن آیه از قرآن و این حدیث و آن حدیث درباره‌ی پیامبر اسلام، نباید به معنای بریدن از اسلام سنتی و **نواندیشی دینی** تلقی کرد. **اصلاح طلبان** اسلامی، اصل جمهوری اسلامی را باور دارند و جدایی دین از دولت در ایران را مصلحت نمی‌دانند. نباید فراموش کرد که **اصلاحات** آنان در چهارچوب جمهوری اسلامی‌ست و برای ماندگاری این نظام ارتجاعی. انتظار حرکت جدی از این لشکر شکست خورده - که به صورت‌های گوناگون می‌کوشد خود را از تك و تا نیاندازد- بیهوده است. کم اهمیت‌ترین چیز برای این‌ها، بازگویی راست و درست مسیر حرکت سیاسی‌شان است و اعتراف به بیدادگری‌هایی که مستقیم و نامستقیم در آن دست داشته‌اند. این‌ها اگر خود به جعل تاریخ برنیایند، بر تاریخ جعلی چشم فرو می‌بندند.

و تاریخ جعلی ماندگار خواهد شد، اگر آن‌ها که در برابر جمهوری اسلامی ایستادند و ایستاده‌اند و بهای آن را پرداختند و می‌پردازند، شهادت و روایت خود را از تاریخی که زیسته‌اند، به دست ندهند.

۸

خرداد ۶۰، نقطه‌ی عطف مهمی در تاریخچه‌ی پیکار دموکراتیک مردم ایران پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. سرنوشت انقلاب بهمن، در سال ۶۰ رقم خورد و از آن پس، سیر تحول تاریخی جامعه‌ی ایران يك سره دگرگون شد. واپس‌گرایان اسلامی در حاکمیت مستقر شدند و امید و آرزوهایی که با برافتادن حکومت شاه در دل نیروهای ترقی‌خواه و عدالت‌جو شکفته بود، رفته رفته پرپر شد. بازوهای سرکوبگر جمهوری اسلامی، هزاران دگراندیش، آزادیخواه و مخالف را بازداشت کردند، به زندان‌ها انداختند و به جوخه‌ی اعدام سپردند. خفقانی بی‌مانند و خشونت‌ی افسارگسیخته بر سراسر کشور سایه افکند. نهادهای دموکراتیک در نطفه خفه شدند و تشکلهای سیاسی مخالفان، یکی پس از دیگری فروپاشیدند. شور و شوق برآمده از انقلاب، جای خود را به افسردگی و خمودی داد. صدها هزار نفر از کوشندگان سیاسی و فرهنگی از کشور گریختند. لایه‌ها و گروه‌های گوناگون مردم جلای وطن کردند و برای نخستین بار در تاریخ چند سده گذشته‌ی ایران، در رقم‌های میلیونی، در سرتاسر جهان پراکنده شدند.

با این همه، این رویداد تاریخی که زندگی ی تئك تئك مبارزان سیاسی دست کم دو نسل را دگرگون ساخته و مصیبت بزرگی برای میهن‌مان به بار آورده، از یادها گریخته است. بررسی‌های رسانه‌های اوپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور نشان می‌دهد که یادمان ۳۰ خرداد پس از یکی دو سال از زندگی جامعه‌ی ایرانیان مهاجر و تبعیدی رخت برپست و در هاله‌ای از فراموشی فرو رفت. مراسم بزرگداشتی اگر برپا شده، گاه به گاه بوده؛ خود انگیزته و پراکنده؛ به مناسبت دهمین سال در شهری و به یاد بیستمین سال در نشریه‌ای (۱۱۰).

بی‌اعتنایی به خرداد ۶۰ اما تنها به معنای به فراموشی سپردن یک رویداد مهم تاریخی و ارج نگذاشتن به یاد کسانی نیست که به دست حکومتی تبهکار، سربه‌نیست شده‌اند. به این معنا نیز هست که واقعیت حضور گسترده‌ی نیروهای چپ‌گرا و دموکرات ایران در یکی از بزنگاه‌های مهم روزگار ما، از صفحه‌ی تاریخ حذف می‌گردد. و این در حالی است که نقش و نگرش نیروهای چپ در آن روزهای تاریخی در نشریه‌هایشان ثبت شده است.

کار ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (اقلیت) که پس از ۳۰ خرداد به انتشار "فوق‌العاده‌های خبری" دست می‌زند، در دوم تیرماه ۱۳۶۰ چنین موضع گرفت:

" ۳۰ خرداد نقطه‌ی عطفی در جنبش انقلابی خلق به حساب می‌آید. توده‌ها بر اثر این تجربیات عملی و مبارزاتی... سطح مبارزات و تاکتیک‌های مبارزاتی خود را ارتقاء بخشیدند" (۱۱۱).

هفته‌نامه‌ی **پیکار**، ارگان **سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر**، راه پیمایی ۳۰ خرداد را به این صورت وصف کرد:

" تظاهرات عظیم ۱۰۰ هزار نفری علیه رژیم حاکم در تهران!... توده‌ها در تظاهرات شرکت کردند تا نفرت خود را نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، سردمداران آن و حزب منفور جمهوری اسلامی به نمایش بگذارند" (۱۱۲).

سازمان وحدت کمونیستی در ارگان خود **رهايي** نوشت:

" اتحاد عملی که ما این همه در صفحات "رهايي" درباره‌ی ضرورت آن سخن گفته‌ایم، در روز ۳۰ خرداد در صحنه‌ی مبارزه تحقق یافت. هواداران کلیه‌ی سازمان‌های کمونیستی در رویارویی مجاهدین با اوباشان رژیم، حضور فعال داشتند" (۱۱۳).

هواداران **کومه (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران)**، این جنبش
اعتراضی را چنین معنا کردند:

“۳۰ خرداد ۶۰، روز خروش و اعتراض کارگران و زحمتکشان بر علیه
رژیم ضدانقلابی جمهوری اسلامی...” (۱۱۴).

راه فدائی، در آن دوران چنین گفت:

“... دیگر قمه به دستان و قداره بندان حزب الهی قادر نبودند از
پس تظاهرات چند صد هزار نفری انقلابیون برآیند. آتش سیل
خروشان ۳۰ خرداد، خیابان‌های تهران را درنوردید و حاکمیت
نیروهای مردمی در چند خیابان، برای ساعتی چند برقرار شد... در
شرایطی که ارتجاع با زبانی جز گلوله سخن نمی‌گوید، حق دست
بردن به سلاح و گلوله را با گلوله پاسخ گفتن را نمی‌توان از هیچ
فرد انقلابی دریغ داشت... عزم مجاهدین در هر انقلابی راستین،
حس تأیید را برمی‌انگیزد...” (۱۱۵).

یادآوری این مواضع که در تب و تاب وضعیت استثنائی آخرین روز خرداد و اولین
روزهای تیرماه ۱۳۶۰ اعلام شد- فراسوی دقت و یا بی دقتی‌شان- تنها نشانگر این
واقعیت است که بخش شایان توجهی از جریان‌ها و جرگه‌های چپ انقلابی، به رغم
آشفته فکری‌ها، کژی‌ها، کاستی‌ها، شناخت محدود و سطحی‌شان از گره‌گاه‌های پیکار
دموکراتیک، به اهمیت نبردی که در گرفته بود، کم و بیش آگاه بودند و هواداران‌شان در
صحنه حضور داشتند.

دوران شکست، واپس‌نشینی و تبعید فرصتی بود برای بررسی کاستی‌ها و
سستی‌ها؛ نیز بازنگری و بازسازی بنیادهای اندیشه‌ی پیکار دموکراتیک و بررسی
سنجش‌گرایانه‌ی رویدادهای گذشته. دریغ که چپ در تبعید، نه تنها از این فرصت بهره‌ی
چندانی برای بازآفرینی خود نجست، که در بستر دگرگونی‌های ژرف و پُرشتاب جهانی پُر
چرخش، دستخوش آشفتگی‌های بیشتر و تازه‌تری شد. در این میان، پاره‌ای از ارزش‌ها،
سنت‌ها و آئین‌های جنبش دموکراتیک مردم ایران نیز رنگ باخت و یا به دست فراموشی
سپرده شد. یکی از این آئین‌ها، بزرگداشت ۳۰ خرداد بود که زمزمه‌هایش همواره به
گوش رسیده، اما هنوز به صدایی رسا فرانوئیده است. چه بسا اگر تحلیل محکم و
منسجمی در باره‌ی این رویداد تاریخی در دست بود، اگر فرقه‌گرایی و تنگ‌نظری در صفوف
چپ، ریشه‌ای قوی ندوانده بود و اگر این احساس گنگ به وجود نیامده بود که چپ
قربانی‌ی "ماجراجویی" **مجاهدین خلق** شده، چه بسا بازمانده‌های سازمان‌ها و

گروه‌های سیاسی چپ‌گرا و نیروهای دموکرات و آزادی‌خواهی که از تیغ جمهوری اسلامی جان سالم به در برده‌اند، در برخورد به این رویداد، دچار گونه‌ای بی تفاوتی نمی‌شدند. این رفتار سیاسی، پس از شکست استراتژی سرنگونی کوتاه مدت جمهوری اسلامی و به ویژه پس از رشد گرایش سازش با حکومت در پاره‌ای جریان‌ها و جرگه‌های اوپوزیسیون خارج از کشور، به نوبه‌ی خود سبب شد که رفته رفته شماری از **چپ‌های پیشین**، راوی یکی از شکل‌های همان روایتی شوند که خرداد ۶۰ را برآیند روبروئی **سازمان مجاهدین** و جمهوری اسلامی می‌نمایاند. یکی از انگشت شمار نوشته‌هایی که به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد سی خرداد ۶۰ انتشار یافته- آن هم در خارج از کشور- نمونه‌ی بارز این استحاله‌ی فکری‌ست:

”۳۰ خرداد ۶۰، روز خشونت از بالا و از پائین بود. هم حکومت و هم بخشی از مخالفان حکومت به خشونت متوسل شدند؛ و ”در این روز تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران شاهد تظاهرات مسلحانه‌ی اعضاء و هواداران مجاهدین خلق بود”(۱۱۶).

هم‌تراز کردن جمهوری اسلامی با **مجاهدین خلق** در شرح شکل‌گیری رویداد ۳۰ خرداد ۶۰، اگر ناشی از ناآگاهی نسبت به تاریخ ۳۰ ساله‌ی اخیر ایران نباشد، نشانه‌ی مجاهدستیزی بیمارگونه‌ای‌ست که بخش بزرگی از نیروهای چپ تبعیدی را فراگرفته است. بدکرداری، بی حرمتی و افترازنی **مجاهدین** نسبت به مخالفان سیاسی‌شان، فرقه‌گرایی زنده‌شان، کیش شخصیت رهبریشان، خود محورینی و گزاف‌گویی‌هایشان که در دوران تبعید ابعادی سرسام آور یافته و نمونه‌ی بارزش، همان بازنویسی تاریخچه‌ی ۳۰ خرداد ۶۰ است، مجاهد ستیزی بسیاری از جرگه‌ها و جریان‌های چپ و دموکرات را به بار آورده است. این اما نه موجه است و نه مجوزی برای تحریف تاریخ.

خرداد ۶۰ آغاز مرحله‌ی تسویه‌حساب قطعی جمهوری اسلامی با طیف مخالفان دگراندیش و دگرخواه است. بر این طیف فکری و سیاسی‌ست که روایت و روایت‌های خود را از چند و چون این رویداد تاریخی به دست دهد. روایتی که مبتنی بر داده‌های سخت باشد و شناخت و آگاهی نسبت به روندهای سیاسی و نقش آفرینان اصلی آن رویداد تاریخی؛ روایتی مبتنی بر روش و بینش تاریخی که يك سوبه نیست و جنبه‌های گوناگون موضوع را درمی‌نگرد. چنین روایتی، آگاهی، شناخت و نیز شهامت لازم را برای درک و داوری منصفانه‌ی این رویدادها فراهم می‌آورد و سبب می‌گردد که تاریخ به ابزاری در خدمت سیاست روز و نیز محملی برای تسویه‌حساب‌های فرقه‌ای و گروهی فروکاسته نشود. بدین ترتیب، یاد یکی از بزرگ‌ترین و وحشیانه‌ترین کشت و کشتار تاریخ روزگار ما که غریب مانده است و حتا روز یادبودی برای جان باختگانش وجود نداشته است، دوباره

زنده می‌شود، جایگاه شایسته خود را باز می‌یابد و در حافظه‌ی جمعی ما ماندگار می‌شود.

امروز مخالفان تبعیدی جمهوری اسلامی، به همت بازماندگان و خانواده‌های جان‌باختگان **گشتار بزرگ** سال ۶۷ توانسته‌اند با تلاش و کوششی همه‌جانبه، آن رویداد تاریخی را به جزئی از حافظه‌ی جمعی جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی و مهاجر تبدیل کنند و حساس‌ترین ذهن‌های هم‌میهنان داخل کشور را نیز متوجه آن سازند؛ تا به آن جا که نه تنها یادمان آن کشتار به یکی از آئین‌های تعطیل ناشدنی مخالفان در داخل و خارج از کشور تبدیل شده، که خواست محاکمه‌ی آمران و عاملان آن جنایت و آگاهی از همه‌ی جنبه‌هایش، به عنوان خواستی برحق جا افتاده است. این اما بدان معنا نیست که نحوه‌ی برخورد با این رویداد، از مرده‌ریگ حب و بغض‌های فرقه‌ای به کلی بری‌ست. اگر **مجاهدین خلق** در بازبینی خرداد ۶۰ و گشت و گشتاری که در پی آن آمد، امروز تنها از خود می‌گویند و از شهدای خود، رفتار جرگه‌ها و جریان‌های چپ نیز با **گشتار بزرگ** سال ۶۷، بیش و کم از همان منطق پیروی می‌کند. و این در حالی است که **گشتار بزرگ** با اعدام **مجاهدین** آغاز شد که شمار شهدای‌شان در آن **فاجعه‌ی ملی** بسی بیش از جان‌باختگان **جنبش چپ** است.

نظام‌های خودکامه برای پیشبرد سیاست خشونت، همواره "خودی"ها را از "غیرخودی"ها متمایز کرده‌اند. احترام به شأن آدمی و رعایت حرمت انسانی - هر انسانی- اما، مذهب، مسلک، قوم، فرقه، ملیت، خودی و غیرخودی نمی‌شناسد. تا زمانی که تنها نسبت به پیدایی که بر هم‌اندیشان و هم‌کیشان‌مان می‌رود حساسیت داشته باشیم و در برابر ستمی که بر دگران‌دیش و دگرگیش می‌رود سکوت پیشه کنیم، تا زمانی که تنها از پایمال شدن حقوق دوستان‌مان برافروخته شویم و واکنشی به رنج و شکنج مخالفان‌مان نشان ندهیم و تا زمانی که از نقض حقوق بشر به طور کلی حرف زنیم و بر اجرای اصول حقوق بشر برای همگان پای نفشاریم، کشتار زندانیان ادامه خواهد داشت و پرده‌های دومی در پی پرده‌ی اول و نیز پیش پرده‌هایی برای اعدام‌های گروهی، در راه خواهد بود.

کشتار سال ۶۷ پرده دوم کشتاری است که پرده‌ی اولش در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ به اجراء درآمد و پیش پرده‌اش در سال‌های ۵۸-۱۳۵۷. این نکته دیگر نیاز به اثبات ندارد و بسیاری از آن سخن گفته‌اند (۱۱۷). آن چه نیاز به گفتن و بازگفتن دارد این است: حافظه‌ی تکه پاره، شالوده‌ی استواری برای دست‌یابی به آگاهی تاریخی و بیداری وجدان نیست که همانا زیربنای ساختمان جامعه‌ای مبتنی بر انسان‌گرایی، آزادی و عدالت اجتماعی است.

پانویس‌ها:

- ۱- نگاه کنید به گفتگوی فرزین ایران‌فر با ناصر مهاجر، تارنمای **صدای ما** <http://www.sedaye-ma.org>، ۵ سپتامبر ۲۰۰۵.
- ۲- متن کامل خاطرات حسین‌علی منتظری به همراه پیوست‌ها، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، دی ماه ۱۳۷۹، ص ۵۲۰.
- ۳- از جمله نگاه کنید به منیره برادران (م. رها): حقیقت ساده، دفتر اول، تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در هانوو، چاپ دوم، پائیز ۱۳۷۴؛ حقیقت ساده، دفتر دوم، تابستان ۱۳۷۲، حقیقت ساده، دفتر آخر، زمستان ۱۳۷۴. نیما پرورش، نبردی نابرابر، اندیشه و پیکار، ۱۳۷۴. فریبا (فائزه) ثابت، یادهای زندان، جلد دوم، انتشارات خاوران، بهار ۱۳۸۳. ایرج مصداقی، نه زیستن و نه مرگ، جلد سوم، انتشارات آلفابت ماکزیم، سوئد، ۱۳۸۳.
- ۴- اولین فهرست جان‌باختگان کشتار سال ۱۳۶۷، از سوی **بانگ رهایی**، ارگان کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) در مهرماه ۱۳۶۸ انتشار یافت. این فهرستِ ناتمام، دربرگیرنده‌ی "اسامی ۱۳۴۵ نفر از شهدای فاجعه‌ی ملی ۱۳۶۷" بود. **مجاهدین خلق**، فهرستی از اعدام شدگان آن سال ارائه نداده‌اند. اما مسعود رجوی شمار اعدام شدگان آن سال را در آذر ۱۳۶۷، ۶۴۰۰ نفر برآورد کرد (ایرج مصداقی، نه زیستن و نه مرگ، جلد سوم، پیش گفته). انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران (پاریس)، در کتابی زیر عنوان "آنان که گفتند نه" (چاپ اول، پائیز ۱۳۷۸) اسامی ۴۸۸۴ نفر را داده است. ب. آزاده و ب. آذرکلاه در سال ۱۳۸۱، اسامی ۴۴۸۵ نفر را فهرست کرده‌اند (تارنمای **عصر نو** <http://asre-nou.net>، زیر عنوان "اسامی قربانیان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷").
- ۵- یک سند هولناک، **نامه‌ی مردم**، شماره‌ی ۲۳۱، دوره‌ی هشتم، سال پنجم، سه‌شنبه ۱۰ آبان ۱۳۶۷.

۶- منتظری، پیش گفته، ص ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷.

۷- از جمله نگاه کنید به ایرج مصداقی، نه زیستن نه مرگ، جلد سوم، پیش گفته؛ رضا شمیرانی، "زندان اوین از ۲۹ تیرماه تا هشت مهرماه"، ۲ سپتامبر ۲۰۰۵، تارنمای **صدای ما؛** همایون ایوانی، کتاب زندان، جلد دوم، ویراستار ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۱۳۸۰.

۸- "من جنایتکارم، مرا ببخشید"، نیما راشدان، تارنمای گویا <http://gooya.com>، سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۳.

۹- محمد علی زکریایی، کنفرانس برلین؛ خدمت یا خیانت، طرح نو، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۰۴ و ۷۴.

۱۰- اکبر گنجی، **مانیفست جمهوری خواهی**، دفتر دوم. تارنمای گویا، دوم ماه مه ۲۰۰۵.

۱۱- اکبر گنجی، مجمع الجزایر زندان گونه، طرح نو، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴. نویسنده در این کتاب به طور غیرمستقیم به کشتار بزرگ سال ۶۷ اشاره می کند و می نویسد: "وقتی چند هزار زندانی محکوم به حبس در عرض چند ماه اعدام می شوند و روشنفکران سکوت پیشه می کنند، آیا در مفهوم یاسپرسی و یا واتسلاو هاولی در وقوع آن جنایت عظیم مشارکت نداشته اند؟ احساس گناه آدمی را به نفی کامل واقعیت وامی دارد".

۱۲- اکبر گنجی، **خامنه‌ای باید برود**، نامه به عبدالکریم سروش، زندان اوین، اول مرداد ۱۳۸۴.

۱۳- اکبر گنجی، **این شمع در حال خاموش شدن است، اما صدایش نه**، زندان اوین، ۱۹ خرداد ۱۳۸۴.

۱۴- شیرین عبادی، بیداری ایران، خاطرات انقلاب وامید، متن انگلیسی، **Random House**، نیویورک، ۲۰۰۶، ص ۹۰.

۱۵- امیر مصدق کاتوزیان، گزارش مراسم یادبود قربانیان اعدام های ۶۷ در **خاوران**، رادیو فردا، دوشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۸۴.

۱۶- برای آگاهی از برنامه ریزی و زمینه چینی سرکوب مخالفان نگاه کنید به مهناز متین- ناصر مهاجر، "و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند"، **آرش**، ۷۷-۷۸، خرداد ۱۳۸۰.

۱۷- پیشین.

۱۸- **عفو بین الملل**، ایران: نقض حقوق بشر، اسنادی که توسط عفو بین الملل برای دولت جمهوری اسلامی ایران ارسال شده است، چاپ اول ۱۳۶۶، ص ص ۲۷ و ۲۸.

۱۹- نگاه کنید به انتخابات، اصلاح طلبان و مسئله‌ی خشونت، گفتگوی م. متین دفتری با ناصر مهاجر، **آزادی**، شماره‌ی ۲۱، بهار ۱۳۷۹.

۲۰- "افزایش بمب گذاری نمونه‌ای از تلاش جنایتکارانه امپریالیسم برای ایجاد ناامنی در میهن ماست"، **کار** (ارگان سراسری **سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)**)، سال سوم، شماره ۱۱۸، چهارشنبه ۲۴ تیر ۱۳۶۰.

۲۱- "پیامد حوادث اخیر و عاجل‌ترین وظایف دولت"، **کار**، ارگان سراسری **سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)**، شماره ۱۱۶، سال سوم، چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۶۰.

۲۲- پیشین.

۲۳- "تلاش مذبحخانه امپریالیسم آمریکا را برای گسترش تروریسم درهم خواهیم شکست"، **کار**، ارگان سراسری **سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)**، شماره ۱۱۶، پیش‌گفته.

۲۴- "تبریک و تسلیت حضور محترم بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی"، **کار**، شماره‌ی ۱۱۶، پیش‌گفته.

۲۵- اعلام جرم **سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)** درباره اعدام غیر قانونی رفیق یعقوب یزدانی، **کار** شماره ۱۱۸، پیش‌گفته.

۲۶- "ضد انقلاب را افشاء کنیم"، **کار**، ارگان سراسری **سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)**، شماره ۱۱۸، پیش‌گفته.

۲۷- نور الدین کیانوری، برکناری رئیس جمهور، یک نبرد بزرگ و ناتمام سیاسی است، پرسش و پاسخ، ۹ تیرماه ۶۰، انتشارات **حزب توده ایران**، ص ص ۴ و ۵.

۲۸- پیشین، ص ص ۱۵ و ۱۶.

۲۹- پیشین، ص ص ۱۸ و ۱۹.

۳۰- علی اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران (کارنامه و خاطرات)، تهران، دفتر نشر معارف اسلامی، چاپ هشتم، ۱۳۷۸، ص ص ۱۰۸ و ۲۲۶.

۳۱- نورالدین کیانوری، پرسش و پاسخ، تیر ۱۳۶۰، نامه‌ی کمیته مرکزی **حزب توده ایران** به شورای مرکزی صدا و سیما، جمهوری اسلامی، تکثیر از واحد **حزب توده ایران** در برلن غربی، ص ۱۴.

۳۲- در سرآغاز "شورا" یاد پدر طالقانی را گرامی می‌داریم، **مجاهد**، نشریه **مجاهدین خلق ایران**، شماره ۱۱۸، سال دوم، پنجشنبه ۱۰ آریبهشت ۱۳۶۰.

۳۳- "کشتار و تیراندازی گسترده‌ی ۳۰ خرداد به سوی مردم تهران داغ ننگی بر چهره‌ی ارتجاع حاکم"، **مجاهد**، نشریه **مجاهدین خلق ایران**، شماره ۱۲۷، سال دوم، سه شنبه دوم تیرماه ۱۳۶۰،

۳۴- "۳۰ خرداد، شالوده‌ی یک مقاومت دوران ساز"، تارنمای **سازمان مجاهدین خلق ایران**، <http://www.pmoi.org>، ۲۱ خرداد ۱۳۸۵. این نوشته سپس زیر عنوان "سی خرداد، مرز استبداد و آزادی" در همانجا به چاپ رسیده است.

۳۵- روزنامه‌ی **جمهوری اسلامی**، شماره‌های ۳۱ خرداد و ۱ تیر ۱۳۶۰

۳۶- برگرفته از تارنمای **خبرگذاری دانشجویان ایران**، **ایسنا**، ۹ تیر ۱۳۸۵

۳۷- روزنامه‌ی **رسالت**، ۲۱ فروردین ۱۳۸۰.

۳۸- گفتگو با محمدعلی عموی، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۵، دی و بهمن ۱۳۸۴. در این گفتگو، عموی همان فرضیه‌ای را طرح می‌کند که بقیه شرکت‌کنندگان: "... **خرداد ۶۰**، **واقعه‌ای بود که توسط سازمان مجاهدین خلق و در تقابل با حاکمیت جمهوری اسلامی رخ داد...**". اما او با استناد بر تجربه‌ی **حزب توده** و سرنوشتی که پس از تمام خدماتی که به جمهوری اسلامی کرد دچارش شد، با تأکید بر این که "**سازمان مجاهدین خلق با عملکرد خود حوادث را جلو انداخت**" می‌گوید: "به هیچ وجه اعتقاد ندارم که اگر حادثه‌ی سی خرداد سال ۶۰ رخ نمی‌داد، برای نمونه حزب توده ایران که رأی مثبت به قانون اساسی داده بود امکان تداوم فعالیت علنی پیدا می‌کرد. به گمان من جریانی که حاکم شده بود، در دراز مدت هیچ جریان سیاسی دیگر را تحمل نمی‌کرد. منتها زمان حذف‌ها یک مقدار عقب می‌افتاد... اینها به ما فشار می‌آوردند که اعتراف کنیم که ما می‌خواستیم براندازی کنیم!".

۳۹- مقدمه‌ی **چشم‌انداز ایران** در گفتگو با سعید رشتیان، شماره‌ی ۱۲ دی و بهمن ۱۳۸۰.

۴۰- سی خرداد ۶۰؛ حاکمیت رقابت ستیز، اوبویسیون تمامیت‌خواه، گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۱۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲.

۴۱- ۳۰ خرداد ۶۰، خطای استراتژیک، گفتگو با حبیب‌الله پیمان، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۲۹، دی و بهمن ۱۳۸۳.

۴۲- گام به گام تا فاجعه‌ی سی خرداد ۶۰، گفتگو با سعید شاهسوندی، بخش دوم، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۷، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵.

۴۳- ۳۰ خرداد ۶۰، روند سازمان؛ ستیز با انقلاب و امام، گفتگو با عباس سلیمی نمین، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۸، تیر و مرداد ۱۳۸۵.

۴۴- متن و حاشیه، گفتگو با سید مصطفی تاجزاده، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۶، خرداد و تیر ۱۳۸۳.

۴۵- ۳۰ خرداد ۶۰، شنیدن پژواک صدای مجاهدین، گفتگو با سعید شاهسوندی، بخش سوم، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۹، شهریور و مهر ۱۳۸۵.

۴۶- گام به گام تا سی خرداد ۶۰، گفتگو با؟ (نام مصاحبه شونده فاش نشده است)، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۱۵، مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

۴۷- همان

۴۸- سی خرداد ۶۰، واقعه‌ای غیرقابل اجتناب، گفتگو با حسن افتخار، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۲۰، خرداد و تیر ۱۳۸۲. همچنین نگاه کنید به گفتگو با سعید شاهسوندی، بخش سوم، پیش گفته.

۴۹- سی خرداد ۶۰، ضرورت ارزیابی همه‌جانبه، گفتگو با هادی خانیکی، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۲۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳.

۵۰- سی خرداد، پیامد خطاهای استراتژیک، گفتگو با محمد توسلی، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۳، شهریور و مهر ۱۳۸۴.

۵۱- زندان در زندان در زندان، زمینه‌های سی خرداد ۶۰، گفتگو با محمد محمدی گرگانی، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۱، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴.

۵۲- همان.

۵۲- سی خرداد ۶۰؛ تلاش‌هایی که صورت گرفت، گفتگو با عزت‌الله مطهری، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۲۸، تیر و مرداد ۱۳۸۵.

۵۴- گفتگو با محمدی گرگانی، پیش‌گفته. شرکت کنندگان دیگر بحث نیز بر این مشکلات و اختلافات فرهنگی اشاره کرده‌اند. از جمله: عباس سلیمی نمین (پیش‌گفته) از "دست‌دادن" زن و مرد مجاهد با هم شکایت می‌کند. او نیز می‌گوید: "وقتی خیر دستگیری ایشان [لطف‌الله میثمی] و خانم سیمین صالحی را شنیدیم، این مسئله را مورد بحث قرار دادیم که چرا خانم سیمین صالحی که یک زن شوهردار بود، در یک خانه تیمی با یک نامحرم زندگی می‌کرد؟" و یا هادی غفاری (۳۰ خرداد ۶۰، نخبه‌گرایی و تحقیر توده‌ی غیرنخبه، گفتگو با هادی غفاری، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۷، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵) می‌گوید: "از بچه‌های مجاهدین خلق، فردی دستش خون آمده بود و دستش را در داخل پارچ کرد. گفتم چرا در پارچ کردی، آب نجس شد. گفت این مسائل برای شما حل نشده است؟ گفتم ببخشید، ما برای حلال و حرام می‌جنگیم، ما برای نماز می‌جنگیم..."

۵۵- گفتگو با بهزاد نوی، روزنامه‌ی **شرق**، ۸ شهریور ۱۳۸۴. برگرفته از تارنمای **گويا نيوز**، <http://news.gooya.com> ۲۳ ژوئن ۲۰۰۶.

۵۶- گفتگو با هادی غفاری، پیش‌گفته.

۵۷- گفتگو با هادی خانیکی، پیش‌گفته.

۵۸- گفتگو با محمد توسلی، پیش‌گفته.

۵۹- سی خرداد ۶۰، هزینه‌ای که هرگز متصور نمی‌شد، گفتگو با سعید شاهسوندی (بخش اول)، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۳۶، اسفند ۱۳۸۴ و فروردین ۱۳۸۵.

۶۰- سی خرداد ۶۰، افتادن به دامی که گسترده شد، گفتگو با حسین رفیعی (۲)، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۱۵، مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

۶۱- گفتگو با عزت‌الله مطهری، پیش‌گفته.

۶۲- ۳۰ خرداد ۶۰، فرجام تمرکز شدید تشکیلاتی، گفتگو با عزت‌الله سبحانی، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۲۷، مرداد و شهریور ۱۳۸۳.

۶۳- از سخنان محسن رفیق‌دوست در جلسه‌ی **حزب مؤتلفه‌ی اسلامی**، برگرفته از تارنمای خبرگزاری دانشجویان ایران، پیش‌گفته.

۶۴- ۲۰ خرداد ۶۰، فضا سازی و آشتی‌ناپذیری، گفتگو با آیت‌الله سید حسین موسوی تبریزی، *چشم‌انداز ایران*، شماره ۲۲، مهر و آبان ۱۳۸۲.

۶۵- گفتگو با عزت‌الله مطهری، پیش‌گفته.

۶۶- گفتگو با هادی غفاری، پیش‌گفته.

۶۷- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۶۸- گفتگو با موسوی تبریزی، پیش‌گفته.

۶۹- گفتگو با سعید شاهسوندی، بخش دوم، پیش‌گفته.

۷۰- ۲۰ خرداد ۶۰، نقش پدران‌ای که ایفا نشد، گفتگو با اعظم طالقانی، *چشم‌انداز ایران*، شماره ۲۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳.

۷۱- ۲۰ خرداد ۶۰، فاجعه‌ای قابل پیش‌گیری، گفتگو با ابراهیم یزدی، *چشم‌انداز ایران*، شماره ۳۲، تیر و مرداد ۱۳۸۴.

۷۲- فقدان دولت مقتدر- عدم استقرار جامعه‌ی مدنی، گفتگو با سعید حجاریان، *چشم‌انداز ایران*، شماره ۳۱، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴.

۷۲- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۷۴- همان.

۷۵- گفته‌ی مصاحبه‌کننده‌ی چشم‌انداز ایران در گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۷۶- نگاه کنید به: مهناز متین- ناصر مهاجر، "و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند"، پیش‌گفته.

۷۷- گفتگو با موسوی تبریزی، پیش‌گفته.

۷۸- سید حسین موسوی تبریزی، *کیهان*، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰، برگرفته از مقاله‌ی: "مسئولیت شما چه می‌شود؟ توضیحی در رابطه با نامه‌ی محسن سازگارا به احمدی نژاد، ایرج مصداقی، تارنمای *صدای ما*، ۱۹ مه ۲۰۰۶

۷۹- گفتگو با موسوی تبریزی، چشم‌انداز ایران، پیش‌گفته.

۸۰- گفته‌ی مصاحبه‌کننده‌ی **چشم‌انداز ایران** در گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۸۱- از خرداد ۶۰ تا خرداد ۷۶، گفتگو با سعید رشتیان، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۱۲، دی و بهمن ۱۳۸۰.

۸۲- گفتگو با ابراهیم یزدی، پیش‌گفته.

۸۳- گفتگو با حسن افتخار، پیش‌گفته.

۸۴- همان.

۸۵- گفتگو با ابراهیم یزدی، پیش‌گفته.

۸۶- گفتگو با سعید رشتیان، پیش‌گفته.

۸۷- گفتگو با سعید شاهسون‌دی، (بخش اول)، پیش‌گفته.

۸۸- گفتگو با حبیب‌الله پیمان، پیش‌گفته.

۸۹- گفته‌ی مصاحبه‌کننده‌ی **چشم‌انداز ایران** در گفتگو با حبیب‌الله پیمان، پیش‌گفته.

۹۰- گفته‌ی مصاحبه‌کننده‌ی **چشم‌انداز ایران** در گفتگو با سعید حجاریان، پیش‌گفته: "نشریاتی مثل **راه مجاهد** و **چشم‌انداز ایران** صبر کردند، مثالت نشان دادند، به دام عکس‌العمل نیفتادند و جامعه‌ی مدنی را ساختند".

۹۱- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۹۲- همان.

۹۳- ۳۰ خرداد، نگاهی به ریشه‌ها، گفتگو با امیرحسین ترکش‌دوز، **چشم‌انداز ایران**، شماره‌ی ۱۳، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱.

۹۴- گفتگو با موسوی تبریزی، پیش‌گفته.

۹۵- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۹۶- گفتگو با سعید حجاریان، پیش‌گفته.

۹۷- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۹۸- نگاه کنید به: ملاحظاتی بر "تزه‌های پیشنهادی" آقای اکبر گنجی درباره‌ی تباهی جنبش تحول دموکراتیک در ایران، شیدان وثیق، ۱۱ شهریور ۱۳۸۵، ۲ سپتامبر ۲۰۰۶، برگرفته از تارنمای **صدای ما**.

۹۹- گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار، پیش‌گفته.

۱۰۰- همان.

۱۰۱- مصاحبه با بهزاد نبوی، شرق، پیش‌گفته.

۱۰۲- نامه‌ی محمد محسن سازگارا به محمود احمدی‌نژاد، شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۵، برگرفته از تارنمای **گویا نیوز**، ۱۹ مه ۲۰۰۶.

۱۰۳- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۶۰.

۱۰۴- لغت‌نامه‌ی دهخدا، جلد پنجم، چاپ اول از دوره‌ی جدید، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳، ص ۶۲۲۰.

۱۰۵- "پیمان بین‌المللی منع شکنجه و سایر رفتارها یا مجازات‌های ظالمانه و غیرانسانی و تحقیرآمیز"، برگرفته از: **آزادی** (وابسته به **جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران**)، دوره‌ی دوم، شماره‌ی ۹، فروردین و تیر ۱۳۶۸.

۱۰۶- گفته‌ی مصاحبه‌کننده‌ی **چشم‌انداز ایران** در گفتگو با هادی غفاری، پیش‌گفته.

۱۰۷- اکبر گنجی، گفتگو با صدای آلمان (دویچه وله)، ۵ ژوئن ۲۰۰۶، برگرفته از سایت اینترنتی **عصر نو**، ۱۶ خرداد ۱۳۸۵.

۱۰۸- نگاه کنید به مقاله‌ی "اجرای عدالت و نه بخشش جنایتکاران!" ایرج مصداقی، برگرفته از تارنمای **عصر نو**، ۲۳ ژوئن ۲۰۰۶. بخشی از این مقاله، ترجمه‌ی سخنرانی پی‌یر سانه دبیرکل سابق عفو بین‌الملل در شیلی است.

۱۰۹- مقاله‌ی: پس از بیست و پنج سال، سال ۶۰ هم‌چنان بر دوش‌مان سنگینی می‌کند، منیره برادران، ۱۵ مرداد ۱۳۸۵، تارنمای **صدای ما**.

۱۱۰- تا جایی که ما اطلاع داریم، یادبودی به مناسبت دهمین سالگرد خرداد ۶۰، در پاریس، در گورستان **پرلاشز**، از سوی **جمعی از بستگان و دوستان اعدام‌شدگان**، به تاریخ اول تیر ۱۳۷۰ (۲۲ ژوئن ۱۹۹۱) برگزار شد. پوستر و اعلامیه‌ای به زبان‌های فارسی و

فرانسه به همین مناسبت انتشار یافت. در یادبود بیستمین سال، مجموعه‌ای در نشریه‌ی **آرش**، شماره‌ی ۷۷-۷۸ خرداد ۱۳۸۰ منتشر شد. به مناسبت بیست و پنجمین سال، مراسمی در شهر برلن، به تاریخ ۳۰ ژوئن ۲۰۰۶ برگزار شد.

۱۱۱- **کار**، (سازمان چریک‌های فدائی خلق)، فوق‌العاده‌ی خبری ۲، ۱ تیر ۱۳۶۰.

۱۱۲- **پیکار**، شماره ۱۱۱، ۱ تیر ۱۳۶۰.

۱۱۳- **رهائی**، نشریه‌ی **سازمان وحدت کمونیستی**، شماره‌ی ۸۱، ۲ تیر ۱۳۶۰.

۱۱۴- اعلامیه‌ی سازمان سراسری هواداران **کومله** در خارج از کشور- شاخه‌ی فرانسه - ۲۸ خرداد ۱۳۶۱، برگرفته از: "۳۰ خرداد، قیام برای رهائی"، معدی سامع، **شورا** (ماهنامه‌ی **شورای ملی مقاومت**)، شماره‌ی ۸، خرداد ۱۳۶۴.

۱۱۵- اعلامیه‌ی **راه فدائی**، تهران، ۵ آبان ۱۳۶۰، برگرفته از: **شورا**، پیش‌گفته.

۱۱۶- ۳۰ خرداد ۶۰، روز آغاز سیاه‌ترین سال‌ها، حمید فرخنده، تارنمای گویا نیوز، ۲۳ ژوئن ۲۰۰۶.

۱۱۷- نگاه کنید به: زندان جمهوری اسلامی: دیروز و امروز، گفتگوی پرویز فلیچ‌خانی با ناصر مهاجر، **آرش** ۷۷ و ۷۸، خرداد ۱۳۸۰؛ نیز به پس از بیست و پنج سال، سال ۶۰ هم‌چنان بر دوش‌مان سنگینی می‌کند، منیره برادران، پیش‌گفته و نیز: ایرج مصداقی، نه زیستن نه مرگ (خاطرات زندان)، جلد سوم، پیش‌گفته، صص ۲۹۰-۲۹۶